الحمد لله الذي روح ارواح المحبين بنسيم لا اله

الا الله واعطر بمشام المشتاقين باثار شميم لا اله

الا الله وانس قلوب العاشقين في غلبات العشق

وشوقهم وطيب حالاتهم بالاشتغال بقول لا اله

الا الله ونور قلوب العارفين بنور معرفته

واقعدهم على بساط لطفه وزين مجالسهم

بدوام ذكر لا اله الا الله وصلى الله على محمد وآله

و

والحمد لله رب العالمین

کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی / وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی

کاش آن زمان درآمدی از کوه تا بکوه / سیل سیه که روی زمین تیره گون شدی

کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان / سیماب وار روی زمین بی سکون شدی

کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست / عالم تمام غرقه دریای خون شدی

کاش آن زمان ز آه جگرسوز اهل بیت / یک شعله برق خرمن گردون دون شدی

کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک / جان جهانیان همه از تن برون شدی

این انتقام گر نفتادی بروز حشر / با این عمل معامله دهر چون شدی

آل نبی چو دست تظلم برآورند

ارکان عرش را بتزلزل درآورند

أَعظَمَ اللهُ أُجُورَنا وَأُجُورَكُم بِمُصابِنا بِالحُسَينِ عَلَيهِ السَّلامُ وَجَعَلَنا وَإِيّاكُم مِنَ الطّالِبِينَ بِثارِهِ مَعَ إِمامِهِ الوَلِيِّ المَهدِيِّ مِن آلِ مُحَمَّدٍ صَلَواتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَيهِ وَعَلَيهِم أَجمَعِين

ای شهید کربلا سلام علیک — وی بغم مبتلا سلام علیک

صد جفا و ستم رسیده بتو — ای اسیر بلا سلام علیک

زینت عرش کبریایی تو — شاه تشنه لبان سلام علیک

ای تنت بی سر و سر تنها — شده از هم جدا سلام علیک

نور عینین مصطفی تو — ای ذبیح از قفا سلام علیک
هست فرزند ارجمند علی — ای پنجمین عبا سلام علیک
فاطمه عزم کربلا دارد — تا بگوید ترا سلام علیک
مانده در کربلا بمحنت و رنج — به بلا مبتلا سلام علیک
مهتر و بهترین هر دو جهان — سرور مقتدا سلام علیک
جن و انس و ملک هم از غم تو — میکنند نوحه ها سلام علیک
نه ترا یار نه ترا یاور — ای شه پیشوا سلام علیک
تن مجروح سینهٔ سوزان — با همه اقربا سلام علیک
ای شهید غریب وای معصوم — رهبر و رهنما سلام علیک
شده پر خون کربلا مهمان — ای شه اتقیا سلام علیک
ای محبان امتی جدت — تا شوی رهنما سلام علیک
همه امیدوار صف محشر — بر تو دارند عزا سلام علیک
ماکه باشیم تا سلام کنیم — هر دمت از خدا سلام علیک

ای شیعیان کنید دمی یاری حسین — از سیل اشک دیده هوادار حسین

کمتر نه ز سنگ که خون میکند روان — از دیده‌ها بماتم آن شاه انس جان

آیا کدام دل بود از سنگ سخت تر — کز بهر آنجناب نسازد دو دیده تر

در خاطر آورید که فرزند مصطفی است — نور دو چشم حضرت زهرا و مرتضی است

بی یار و بی برادر و بی مادر و پدر — در ماتمش نه تعزیه دار و نه نوحه گر

یارب کجاست فاطمه تا گیرد ز خاک — از مهر مادری کندش خون ز دیده پاک

اعضای پاره پاره او را ابر کشید — در خاک و خون بغلطید و آه جگر کشید

گوید برسم نوحه گران کای حسین من — آیا کشته راز ترا نور عین من

کو مصطفی که زار بگرید برای تو — گوید شدی فتاده شوم من فدای تو

ای شمع سر بریده صبح عزا حسین — ای روشنی چشم رسول خدا حسین

ای جان صد هزار مقدس فدای تو — چون گریه میکند ز جرا زخم های تو

فرد

سلوک خواهید کرد و بخدا شما را سوگند میدهم که هر کرا من آزرده کرده باشم
یا مال کسی را برده باشم برخیزد و از من باز خواست کند و دوست ترین من
آنکس باشد که حق خود را از من طلب کند تا طیب النفس بخدای خود واصل
شوم آنگاه مردی عکاشه نام برخواست و گفت که یا رسول الله چون
مبالغه از حد گذشت اگر اظهار نکنم عاصی باشم شما در سفر تبوک تازیانه
حواله ناقه گردید از آنجا خطا شده بر کتف من آمد از آن الم بسیار بمن رسید
اکنون قصاص آن میخواهم حضرت فرمود جزاک الله خیرا ای عکاشه
میدانی که کدام تازیانه بود گفت چوبدستی بود ممشوق از خیزران بافته
و در ادیم گرفته آنحضرت بسلمان فرمود که آن تازیانه در خانهٔ نور چشم
من فاطمه زهراست برو گرفته بیار سلمان میرفت و زار زار میگریست
چون بدر حجره آنمخدومه رسید آواز داد که السلام علیک یا اهل بیت النبوة
حضرت فاطمه آواز سلمان بشناخت و جواب سلام باز داد سلمان
گفت یا سیدة النساء پدرت بر منبر است و خلق را وداع میکند و میگوید

هر کرا حقی بر منست طلب کند روزی تازیانه بر شتری میزدم بر کتف کسی
آمده بود الحال آنکس قصاص آن میطلبد حضرت فاطمه چون این سخن بشنید
بگریه درآمد و گفت ای سلمان بخدا ترا سوگند میدهم بدانکس بگوئی که
بر پدرم رحم کند که رنجور و ضعیف ست سلمان تازیانه را گرفته روی
بمسجد گذاشت حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را طلبیده فرمود
که ای جانان مادر جد شما در مسجد ست و شخصی میخواهد که او را تازیانه زند
شما بروید و عوض یک تازیانه صد تازیانه بخورید ایشان روی بمسجد گذاشتند
اما چون سلمان تازیانه بیاورد فغان از اصحاب برآمد و امام حسن و حضرت
امام حسین آمده در دست و پای جد بزرگوار افتادند و گفتند یا رسول الله
شنیدیم که شخصی از شما قصاص میخواهد آمده ایم تا هر یک از ما بعوض
یک تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت فرمود ای جانان جد تازیانه که من
زده باشم شما چگونه قصاص کشید پس فرمود ای عکاسه برخیز و
قصاص کن عکاسه گفت یا رسول الله آنروز کتف من برهنه بود

حضرت ردائی از دوش مبارک بکشید فغان از اصحابه برآمد چون
عکاسه را نظر بر کتف مبارک افتاد برجست و مهر نبوت را بوسه داد
و روی بجنبان در کتف آنحضرت گذاشت و گفت غرض من قصاص نبود
بلکه مراد من این بود که مهر نبوت را ببینم و بعضی از اعضای خود را بآن
رسانم که فرموده اید که هر که بدن مرا مس کند آتش دوزخ آنرا مس
نکند پس آنحضرت روئی بخانه گذاشت و مرض آنحضرت زور باشتداد
نهاد روز دیگر جبرئیل بیامد و گفت ای سید سرور پروردگار عالم ترا اسلام
میرساند و میفرماید که اگر میخواهی ترا از مرض شفا دهم و اگر خواهی بمیرانم
و مستغرق دریائی رحمت گردانم حضرت فرمود که من امر خود را به پروردگار
خود گذاشتم ناگاه حضرت امیر المؤمنین درآمد و گفت یا رسول الله در خواب
دیدم زرهی پوشیده بودم آن زره از من جدا شد حضرت فرمود یا علی
آن زره تو من بودم حالا وقت آنست که من در گذرم و تو تنها بمانی
و بعد از من بسیار مکروهات بتو خواهد رسید باید که صبر کنی وا دل کسیکه

برلب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود درین اثنا فاطمه از در درآمد و گفت
ای پدر بزرگوار در واقعه دیدم که چند ورق مصحف در دست دارم ناگاه از
نظر من غایب شدند حضرت فرمود که ای فرزند آن ورق من بودم که از
نظر تو غایب میشوم درین حال شاهزادگان از در درآمدند و گفتند ای جد
بزرگوار هر یک از ما چنان در خواب دیدیم که تختی در هوا میرفت و ما بزیر
آن تخت سر برهنه میرفتیم حضرت فرمود ای جانان جد آن تخت تابوت منست
که شما در زیر آن سر برهنه کرده خواهید رفت درین محل خروش از اهلبیت برآمد
و روایتی آنست که پیش از فوت آنحضرت به سه روز ملک الموت بجا آمد با ملک
~~جبرائیل [illegible] نام که حاکم بود بر صد هزار ملک خدای تعالی امر کرد که بر زبان~~
~~[illegible] حبیب [illegible] بی اذن او [illegible] دستوری~~ او قبض
روح او ننماید ملک الموت بصورت اعرابی بر در خانه بایستاد و گفت
السلام علیک یا اهل البیت النبوت دستوری دهید که از راه دور
آمده ام حضرت فاطمه فرمود که حالا ملاقات میسر نیست چرا که پیغمبر خدا

بحال

بجای خود مشغول است بار دیگر اذن طلبید همان جواب شنید بار سیوم با آواز
بلند دستوری خواست چنانکه هر که در انخانه بود از هیبت او بترسید و آواز
بسمع مبارک انحضرت رسید فرمود شما را چه میشود حضرت فاطمه گفت
یا رسول الله اعرابی بر در ایستاده با صورت مهیب اذن میطلبد هر چند
عذر میکنم قبول نمیکند حضرت فرمود ای جان پدر هیچ میدانی که کیست این
شکننده لذات است و قطع کننده آرزوهاست و بیوه کننده زنانست
یتیم کننده فرزندانست ای فاطمه این ملک الموتست بقبض روح پدرت
آمده و حرمت آستانه ما نگاه میدارد و گرنه اجازت خواستن عادت
او نیست در بکشا تا در آید شعر فاطمه بابت ز دنیا میرود رخت بسته
بسوی عقبا میرود فاطمه جان پدر زاری مکن از فراقم دیده خون
باری مکن فاطمه فرزند حسن و حسین تو مشو غافل از ان دو نورعین
فاطمه من میروم از این جهان میکنند آخر شهیدش کوفیان فاطمه
جان [illegible] جانم حسین میشود آخر شهیدت نورعین من سفارش

با تو کردم اینقدر بهر فرزندم تو باشی نوحه گر فاطمه چون اینخبر از وی شنید
قطع امید از پدر شد ناامید حضرت فاطمه چون اینخبر بشنید گریان
شده گفت ای دریغا که مدینه خراب شد که صاحب سکینه عزم سفر دارد
حضرت رسول خدا فاطمه را بسینهٔ خود بچسبانید و زمانی چشم برهم گذاشت
چنانکه گفتی روح مبارکش از جسد مطهرش پرواز کرد حضرت فاطمه گوش
فرا داشت و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید باز گریان گریان گفت جانم
فدای تو باد زمانی چشم بگشا و بیک نظر یتیم خود را بنواز و با من سخن بگو
حضرت دیده بگشاد و گفت ای فرزند گریه مکن که از گریهٔ تو حملهٔ عرش میگریند
و بدست مبارک اشک از دیدهٔ او پاک میکرد و میگفت بار خدایا او را در
مفارقت من صبر ده پس فرمود ای فاطمه فرزندان مرا طلب کن حضرت
فاطمه [illegible] فرزندان یا شاهزادگان را طلب نمود چون ایشان بیامدند
سلام کرده بنزدیک جد خود بنشستند آنحضرت از روی تلطف بر ایشان
مینگریست و زار زار میگریست و میگفت دریغ ازین رویهای شما که

غبار یتیمی بران می نشیند وافسوس ازین موهای شما که بگرد غریبی آلوده
میگردد ونداند که جفاکاران امت بعد از من با شما چه سلوک کنند پس حضرت
امیر المؤمنین را طلب کرد واو را در برگرفت ووصیت هائی که داشت با آنحضرت
فرمود چون ملک الموت بحجره درآمد وگفت السلام علیک یا نبی الله
بدرستیکه خدای تعالی ترا سلام میرساند ومرا مامور کرده که قبض روح تو
نکنم مگر برضای تو حضرت فرمود که مرا چندان امان ده که برادرم جبرئیل
بیاید گفت فرمان برادرم جبرئیل را امر شد که نزد حبیب من برو پس جبرئیل
بیامد وگفت یا محمد بشارتها آورده ام حضرت فرمود ای اخی چه بشارتها
داری بگو گفت بدرستیکه آتش دوزخ را فرو نشانده اند وبهشت را برای
تو بیاراسته اند وحوریان بزیب وزینت مزین شده اند وفرشتگان صف
بصف باستقبال روح مطهر تو ایستاده اند حضرت فرمود که این همه
بشارتها نیکست اما مرا بشارتی ده که چشم بدان روشن گردد جبرئیل
گفت بهشت حرامست بر جمیع انبیا تا زمانی که تو وامت تو در نیایند

حضرت فرمود که مرا مژده از این وافی تر ده که دلم بدان شاد شود
جبرئیل گفت یا رسول الله مقرر گشته که فردای قیامت اول کسی که
تاج شفاعت بر سر او گذارند تو باشی حضرت فرمود که ای مخبر حق
وای مبلغ امر و نهی بشارتی بمن رسان که گرد ملال از دلم
برخیزد جبرئیل گفت که ای مقتدای انبیا و رسل دلخوش دار
که خدا تعالی فردای قیامت امت ترا چندان بتو بخشد که
راضی شوی حضرت فرمود که این زمان دلخوش شدم ای
عزرائیل بیشتر آی و بدانچه ماموری قیام نمای ملک الموت بقبض
روح مطهر آنسرور مشغول شد و در حال آنحضرت در
سقف خانه مینگریست و دست برداشت و گفت بالرفیق
الاعلی و بعالم وصال ارتحال نمود انا لله و انا الیه راجعون

بشفاء عمهم ويتقون بتراب كربلاء الحسين
وبزيارة احبائهم الذين جاهدوا في سبيل الله
فقتلوا وقتلوا مع اقرباء الحسين وشرف
شيعة نبيه ووليه بزيارة قبة قرة عين
المصطفى والبتول الزهراء اعني سيد
الشهداء الحسين وصلى الله على محمد وآله
اجمعين والحمد لله رب العالمين

کشتی شکست خورده طوفان کربلا	در خاک و خون فتاده میدان کربلا
گر چشم روزگار بر او فاش میگریست	خون میگذشت از سر ایوان کربلا
نگرفته دست دهر گلابی بغیر اشک	زان گل که شد شکفته ببستان کربلا

بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکید — خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

در آب هم مضایقه کردند کوفیان — خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد — فریاد العطش ز بیابان کربلا

آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم — کردند رو بخیمه سلطان کربلا

آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد

وز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

أَعْظَمَ اللهُ أُجُورَنَا وَأُجُورَكُمْ بِمُصَابِنَا بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجَعَلَنَا وَإِيَّاكُمْ مِنَ الطَّالِبِينَ بِثَارِهِ مَعَ إِمَامِهِ الْوَلِيِّ الْمَهْدِي من آل محمد صلوة الله وسلامه عليه وعليهم اجمعين

ای شه کربلا سلام علیک   وی بغم مبتلا سلام علیک

صد جفا و ستم رسیده بتو   ای اسیر بلا سلام علیک

زینت عرش کبریائی تو   شاه تشنه لبان سلام علیک

ای تنت بی سر و سرت تنها   شده از هم جدا سلام علیک

نور عینین مصطفی تو   ای ذبیح از قفا سلام علیک

هست فرزند ارجمند علی   ای پنجمین عبا سلام علیک

فاطمه عزم کربلا دارد   تا بگوید ترا سلام علیک

مانده در کربلا بمحنت و رنج   به بلا مبتلا سلام علیک

بهتر و بهترین هر دو جهان   سرور مقتدا سلام علیک

جن و انس و ملک هم از غم تو   میکنند نوحه ها سلام علیک

نه ترا یار نه ترا یاور   ای شه بینوا سلام علیک

تن مجروح سینهٔ سوزان   با همه اقربا سلام علیک

ای شهید غریب و ای معصوم — رهبر و رهنما سلام علیک
شده بر خون کربلا مهمان — ای [illegible] سلام علیک
ای محبان امت جدت — تا شوی رهنما سلام علیک
همه امیدوار صف محشر — بر تو [illegible] عزا سلام علیک
ما که باشیم تا سلام کنیم — هر دمت از خدا سلام علیک

ای شیعیان کنید دمی یاری حسین — از سیل اشک دیده هواداری [illegible]
کمتر نه ز سنگ که خون میکند روان — از دیده ها بماتم آن شاه انس و جان
ایا کدام دل بود از سنگ سخت تر — کز بهر آنجناب نسازد دو دیده تر
در خاطر آورید که فرزند مصطفی است — نور دو چشم حضرت زهرا و مرتضی
بی یار و بی برادر بی مادر و پدر — در ماتمش نه تعزیه دار و نه نوحه گر
یارب کجا است فاطمه تا گیرد نعش خاک — از مهر مادری کندش خون ز دیده پاک

[illegible]

آعضای پاره پاره او را به بر کشید   در خاک و خون بغلطید و آه جگر کشید
گوید به رسم نوحه گران کای حسین من   آیا که کشته زار ترا نور عین من
کو مصطفی که زار بگرید برای تو   گوید شدی فتاده شوم من فدای تو
ای شمع سر بریده صبح [illegible] حسین   وی روشنی چشم رسول خدا حسین
ای جان صد هزار مقدس فدای تو   چونکه گریه میکند زچرا زخم های تو
قبرت کجاست کو کفن قاتل تو کیست   ای یادگار حضرت شیر خدا حسین

ای شیعه اگر غم شهیدان داری   باید که مدام دیده گریان داری
[illegible] این عزا ممکن نیست   میکن بحسین گریه تا جان داری

ای شیعه لوای گریه بر پا کن   و نظاره بنال کاوش مژگان کن
هر معصیتی که کرده در دنیا   بنشین و با اشک دیده ها سودا کن

حسین جان گرامی فدای امت کرد — روا ست امت اگر جان کند فدای حسین
فریاد از غریبی و بی یاری حسین — وز ناله های از دم و زاری حسین
شد سرنگون چو خیمهٔ زنگاری حسین — مشغول شد علی بعزاداری حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

اما راویان اخبار جگر سوز و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده اند
که چون دو ماه و نیم و بقولی سه ماه و بیست روز از وفات سید آخر الزمان بگذشت
حضرت فاطمه بجز فراق پدر هیچ الی نداشت روزی حضرت امیر بحجرهٔ شریف
درآمده دید که آن حوراء انسیه قدری آرد خمیر کرده و مقداری گل تر ساخته
و ساز شستن جامهٔ فرزندان نموده حضرت امیر از آنحال متعجب شده
از روی تحیر پرسید که ای مخدومهٔ جهان و ای معصومهٔ آخر الزمان حال
که در مدت مواصلت از تو هرگز مشاهده نکرده ام که در یکروز دو کار دنیا
پیش گرفته باشی امروز می بینم که بسته کار اشتغال داری حضرت فاطمه

جون

چون این سخن بشنید اشک از چشم فرو ریخت وگفت یا علی
هذا فراق بینی و بینک بدانکه دولت وصال بسر آمد ونوبت
فراق رخ نمود دوش پدرم را در خواب دیدم که بر بلندی ایستاده
گوئیا منتظر کسیست فریاد برکشیدم که یا ابتاه کجا رفتی که از فراق تو
دلم سوخته وتنم گداخته شد فرمود که ای مظلومه من در اینجا انتظار
تو میکشم وتا تو نیائی نمیروم ای فاطمه شتاب کن که فردا شب
نزد من خواهی بود چون از خواب بیدار شدم اشتیاق آن عالم
بر من غلبه کرده است میدانم که در آخر این روز یا اول این شب
رحلت خواهم کرد نان بجهة آن می پزم که چون فردا تو در مصیبت
من گرفتار باشی جگر گوشگانم گرسنه نباشند وجامهٔ ایشان
میشویم برای اینکه بعد از من جامهٔ ایشان که شوید وگل بجهة
آن تر کرده ام که سر ایشان را بشویم چون من در گذرم بعد از من
غبار از مویهای ایشان که بیفشاند حضرت امیر که این سخنان بشنید

آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت   هر دم زمانه داغ غم بر جگر نهد
یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد ای فاطمه هنوز از داغ پدرت نیاسوده‌ام
که نوبت فراق تو رسید حضرت فاطمه گفت یا علی دران مصیبت صبر کردی
درین تعزیت نیز شکیبائی نمائی و زمانی غایب شو که نفسم بشمار افتاده است
و شاهزادگان را فرمود که ای جانان مادر اندکی بقبرستان بقیع روید و
مادر مهجور خود را دعا کنید ایشان گریان و نالان برفتند و آنحضرت از جامه
شستن فارغ شده بر بستر تکیه کرد حضرت امیر را گفت یا علی هنگام
وداع است دمی بنشین و سخن مرا گوش کن درین اثنا شاهزادگان
باز آمدند چون نظر بر ایشان افتاد فرمود یا علی ایشان را بروضه پدرم
بفرست حضرت امیر گفت ای جانان پدر بروضه جد بزرگوار خود روید که
مادر شما رنجور است زمانی آرام کند ایشان برفتند حسن شد با [illegible]
از خانه بیرون برای فوت مادر دیده پر خون زدند دست و گریبان پاره کردند
بحال یکدیگر نظاره کردند بگفتند هر دو با هم کای برادر شد بر مادر جهان

بسیار و باور شدند گریان و رفتند آن دو امجد بسوی روضهٔ پرنور احمد
بکردند هم سلام و چون برسیدند دران روضه جواب خود شنیدند
ز قبر آمد ندا کای نور دیده شما هستید ما را برگزیده روید و مادر خود را
به بینید دمی در ماتم مادر نشینید حضرت فاطمه فرمود یا علی وصیت
ها دارم حضرت امیر فرمود که یا سیدة النساء چه وصیت ها داری بیان
فرما گفت چهار وصیت دارم اول انکه اگر از من تقصیری واقع شده باشد
عفو فرمائی دویم انکه فرزندان مرا عزیز داری سیوم انکه چون من
درگذرم در شب مرا دفن کنی چرا که در حال حیات نظر هیچ بیگانه
بر قامت من نیفتاده در حین ممات هم نظر کسی بیگانه بر جنازهٔ من نیفتد
چهارم انکه پا از زیارت من باز نگشتی حضرت امیر فرمود که یا فاطمه
انچه گفتی قبول کردم اما ملتمس انکه تو هم وصایای مرا گوش کنی حضرت
فاطمه گفت یا علی بفرما حضرت امیر گفت اول انکه اگر در مدت
مواصلت اگر از من تقصیری بوقوع آمده باشد بحل کنی دویم انکه

چون بخدمت پدر بزرگوارت مشرف گردی از من فراق دیده هجران کشیده
سلام عرض کنی و از من شکایتی نکنی درین سخنان بودند که حضرت امام حسن
و امام حسین گریان گریان درآمدند و گفتند که ای لنگر سفینه حلم در بر روی
ما غریبان بکن که یک نظر دیدار باز پسین مادر خود را ببینیم حضرت در
بکشاد و گفت ای جانان پدر شما چگونه دانستید که درین وقت مادر شما
از دنیا رحلت خواهد کرد آن دوستها باز اوج هدایت گفتند که ای پدر
مهربان هنوز بروضه جد بزرگوار در نیامده بودیم که آواز ناله و خروش بگوش
ما رسید که ابراهیم خلیل میگوید که یتیمان فاطمه زهرا آمدند و اسماعیل ذبیح
میگوید که شفیعان روز جزا آمدند و محمد حبیب میفرماید که جگر گوشگان
ما آمدند چون بروضه مبارک درآمدیم از مرقد مطهر آوازی برآمد که ای
فرزندان من باز گردید و دیدار باز پسین مادر خود را دریابند که ارواح جمیع
انبیا باستقبال روح مادر شما آمده اند چون این صدا شنیدیم باز
گشتیم پس در دست و پای مادر خود افتادند و بزاری زار میگریستند

ومینمودند که ای مادر مهربان زمانی دیدهٔ مبارک بگشا و نگاهی بیتیمان
خود را بنواز چون آواز شاهزادگان بگوش آنحضرت رسید دیده مبارک
بگشاد و ایشانرا در بغل گرفت و دختران را طلبیده به برادران سپرده
همه را بحضرت امیر سپرد و ام سلمه را فرمود که آبی مهیا کن پس غسل
نموده جامه های پاک پوشید بر فراش تکیه کرد و فرمود که همه بیرون
روید ام سلمه و اسما گویند که ما بیرون در نشستیم [illegible] که میگفت
خداوندا بحرمت پدرم محمد مصطفی و بدرد دل علی مرتضی و بسوز دل
حسن و حسین و بنوای دختران معصوم من بر گناهکاران امت
پدرم رحم کن پس گریه بر ما غلبه کرد بخانه در آمدیم آنحضرت فرمود نگفتم شما
را که مرا تنها بگذارید و بعد از ساعتی بخوانید اگر اجابت کردم فبها
والا بدانید که نزد پدر بزرگوار خود رفتم پس ایشان بیرون آمدند و
زمانی انتظار کشیده آواز دادند که یا قرة عین الرسول هیچ جواب
نشنیدند بخانه در آمدند و چادر از روی مبارک برداشتند دیدند که از

حجرۂ عنبر روضہ لقا انتقال نمود اِنّا لِلّٰہِ وَاِنّا اِلَیہِ رَاجِعُون

تیمّناً بالتوسیلة آباء الحسین وصلّی الله علی محمّدٍ وآله اجمعین

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد / شور نشور واهمه را در گمان فتاد

هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند / هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد

هر جا که بود آهوی از دشت پا کشید / هر جا که بود طایری از آشیان فتاد

شد وحشتی که شور قیامت ز یاد رفت / چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد

چندان که بر تن شهدا چشم کار کرد / بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان / بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعرهٔ هذا حسین زد   سر زد چنان که آتش ازو در جهان فتیلو

پس با زبان پر گله آن بضعة الرسول

رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

اَعظَمَ اللهُ اُجُورَنا وَاُجُورَكُم بِمُصابِنا بِالحُسَينِ عَلَيهِ السَّلامُ وَجَعَلَنا وَاِيّاكُم مِنَ الطّالِبِينَ بِصارِهِ مَعَ اِمامِ المَهدِيِّ مِن آلِ مُحَمَّدٍ صَلوٰةُ اللهِ سَلامُهُ عَلَيهِ وَعَلَيهِم اَجمَعِينَ

ای شهید کربلا سلام علیک — وی بغم مبتلا سلام علیک
صد جفا و ستم رسیده بتو — ای اسیر بلا سلام علیک
زینت عرش کبریایی تو — شاه تشنه لبان سلام علیک
ای تنت بی سر و سرت تنها — شده از هم جدا سلام علیک
نور عینین مصطفی تو — ای ذبیح از قفا سلام علیک
هست فرزند ارجمند علی — ای پنجمین عبا سلام علیک
فاطمه عزم کربلا دارد — تا بگوید ترا سلام علیک
مانده در کربلا بمحنت و رنج — به بلا مبتلا سلام علیک
مهتر و بهترین هر دو جهان — سرور مقتدا سلام علیک
جن و انس ملک هم از غم تو — میکنند نوحه ها سلام علیک
نه ترا یار نه ترا یاور — ای شه بینوا سلام علیک
تن مجروح سینه سوزان — با همه اقربا سلام علیک
ای شهید غریب و ای معصوم — رهبر و رهنما سلام علیک

شده بر خون کربلا مهمان | ای شه اتقیا سلام علیک
ای محبان امید جدت | تا شوی رهنما سلام علیک
همه امیدوار صف محشر | بر تو دارند عزا سلام علیک
ما که باشیم تا سلام کنیم | هر دو دست از خدا سلام علیک

ای شیعیان کنید می یاری حسین | از سیل اشک دیده هواداری حسین
کمتر نه ز سنگ که خون میکند روان | از دیده ها بماتم آن شاه انس جان
آیا کدام دل بود از سنگ سخت تر | کز بهر آنجناب نسازد دو دیده تر
در خاطر آورید که فرزند مصطفی است | نور دو چشم حضرت زهرا و مرتضی است
بی یار و بی برادر بی مادر و پدر | در ماتمش نه تعزیه دار و نه نوحه گر
یارب کجاست فاطمه تا گیرد مشت خاک | از بهر مادری کندش خون ز دیده پاک
اعضای پاره پاره او در ابر کشید | در خاک و خون بغلطید و آه جگر کشید

دیده بر سم نوحه‌گران کان حسین من   آیا کشته راز ترا نور عین من
تو مصطفی اگر زار بلا بید برای تو   کو بید شدی فتاده شوم من فدای تو
ای شمع سر بریده صبح عزا حسین   وی روشنی چشم رسول خدا حسین
ایجان صد هزار مقدس فدای تو   چون گریه میکند زجرارحم های تو
قبرت کجا است کو کفن قاتل تو کیست   ای یادگار حضرت شیر خدا حسین

ای شیعه اگر غم شهیدان داری   باید که مدام دیده گریان داری
حدی این عزا ممکن نیست   میکن بحسین گریه تا جان داری

ای شیعه لوای گریه را برپا کن   و انگاه بنال کاوش مژگان کن
هر معصیتی کرده در دنیا   بیشاین و باشک دیده ها سودا کن

حسین جان گرامی فدائی امت کرد.   رواست امت اگر جان کنند فدای حسین

فریاد از غریبی و بی یاری حسین — وز ناله های ماتم و زاری حسین
شد سرنگون چو خیمهٔ زنگاری حسین — مشغول شد علی بعزاداری حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

اما راویان اخبار جگر سوز و ناقلان آثار حکایت غم اندوز چنین روایت
کرده اند که چون حضرت امیر از جنگ نهروان فارغ شده فرمود کیست که
خبر فتح مرا بشهر کوفه رساند ابن ملجم لعین پیش آمده عرض کرد که یا
امیر اجازت فرما تا خبر فتح شما را بشهر کوفه رسانم حضرت فرمود برو
که کار خود خواهی ساخت اما دانم که بمراد نرسی پس ابن ملجم اجازت
یافته رو بکوفه نهاد تا بشهر کوفه رسیده در بازار و محلات کوفه منادی میکرد
و خبر فتح حضرت امیر بسمع مردم میرسانید ناگاه بدر سرائی رسید که
آواز دف و نی از آنخانه مسموع میشد خواست که مردم آنخانه را از سرود
منع کند ناگاه زنانی چند از آنخانه بیرون آمدند و در میان آنها زنی بود

[illegible]

بسیار جمیله و نام او قطامه بود چون نظر آن شقی بران ملعونه افتاد و آتش

محبتش در کانون سینهٔ پرکینه اش برافروخت و پرده حیا از پیش

چشم برداشته نزد آن ملعونه آمد و گفت ای دل آرام از کدام قبیله گفت

از بنی تیم و آن قبیله خوارج بود و حضرت امیر جمعی از آن قبیله در نهروان

بجهنم فرستاده بود ابن ملجم لعین پرسید که بیوه یا شوهر داری گفت

بیوه ام و بشوهر رغبت دارم آن ملعون گفت مرا بشوهری خود قبول می

قطامه گفت [illegible] سه چیز اول آنکه سه هزار درم نقد ادا کنی و دویم

کنیزک جمیله مغنیه بیاوری سیوم آنکه قتل علی ابن ابیطالب اختیار

کنی آن لعین گفت که کشتن علی کاریست بسیار دشوار که او شهسوار

مشرق و مغرب است و شکننده گردن گردنکشان عجم و عرب است

چو او برکشد ذوالفقار از غلاف — زهیبت فتد لرزه بر کوه قاف

چو در دست او نیزه گردان شود — بلای دلیران و گردان شود

قطامه گفت از همه چیز در گذشتم اما از قتل علی ابن ابیطالب در نمیگذرم

[illegible]

تا کینه پدر و برادران نخواهم آرام نگیرم آن ملعون چون این سخن بشنید آتش
نفاق مشتعله کشید گفت ای قطامه بدین عزیمت ایستادم و کمر بر قتل
علی علیه السلام بستم پس تیغ خود را بدین عهد باو داده بخدمت حضرت
امیر آمد درین محل مردم کوفه باستقبال آنحضرت رفته بودند و مبارکباد
می گفتند تا آنحضرت بدر مسجد کوفه رسید و از مرکب فرود آمده نماز تحیت
گذارده بمنبر برآمده خطبهٔ بلیغ ادا فرمودند آنگاه بجانب راست منبر نگریست
امام حسن را دید گفت یا بُنَیَّ کَمْ مَضیٰ مِنْ شَهرِنا هٰذا شاهزاده
گفت هفده روز پس بجانب چپ منبر نگاه کرد امام حسین را دید
پرسید یا بُنَیَّ کَمْ بَقِیَ مِنْ شَهرِنا هٰذا شاهزاده گفت سیزده روز
و آن ماه مبارک رمضان بود آنگاه حضرت امیر دست بر محاسن شریف
خود مالیده گفت زود باشد که درین ماه محاسن مرا بخون سر من
خضاب کنند این بگفت و زار زار بگریست چنانکه محاسن مبارکش
تر شد و حضار مجلس نیز بگریستند آنحضرت فرمود ای یاران

بمنزل

مپندارید که من از مرگ میترسم بلکه همیشه انتظار شهادت می بردم
اما گریهٔ من از برایٔ فرزندان مظلوم منست که حال بدر دغریبی گرفتارند
وبعد از من بسوز یتیمی مبتلا خواهند شد ای حاضران بغایبان برسانید
که چون فرزندان مرا شهید کنند و خبر شهادت ایشان بشما رسد
در مصیبت ایشان بنالید که گریهٔ شما برای اولاد من ضایع نخواهد شد
پس از مسجد بیرون آمد شبی در خانهٔ امام حسن و شبی در خانهٔ امام حسین
افطار میکرد و زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود گفتند یا امیر چرا زیاده
طعام میل نمیفرمایٔی فرمود نزدیک شده که بدرگاه حق واصل شوم میخواهم
که آلوده نباشم و ابن ملجم در همان شب بخانهٔ قطامه خمر زهرمار کرده بیهوش
افتاده بود و آنملعونه شمشیر او را بزهر آب داده بود و آنملعون را
بیدار کرد و شبیث ربیعی و دردان را همراه او کرد آن هر سه سگان
بمسجد در آمدند آن شب نوزدهم ماه مبارک بود حضرت امیر همه شب
بطاعت و عبادت بسر برده و هر ساعت در صحن خانه آمده در آسمان

نگریستی و گفتی صدق رسول الله چه چیز باز میدارد قاتل مرا از کشتن
من تا وقت آن شد که بمسجد برود پس وضو تازه کرد و میان را
محکم بربست و فرمود که ای نفس مرگ را مهیا باش که بتو خواهد رسید
چون عزیمت بیرون کرد مرغابی چند که در آنخانه بودند بدامن
آنحضرت غلطیدند و نمیگذاشتند که بیرون رود دختران آنحضرت
خواستند که اینها را دور کنند آنحضرت فرمود دست از ایشان
بدارید که اینها نوحه کنندگان من اند امام حسن و امام حسین چون
این سخن شنیدند فریاد برکشیدند پس آنحضرت روانهٔ مسجد گردید
تا لقف آواز داد که راه دهید مومن جهاد کننده را که غیر معبود یکتا پرستش
نکرده چون بمسجد درآمد بانگ نماز گفت و گرد مسجد برآمده خفتگان
را برائی نماز بیدار کرد و سر پا بابن ملجم زده گفت برخیز و نماز کن باز
پیش محراب آمده بنماز ایستاد ابن ملجم آن هر دو حرامزاده را
بیدار کرد آن هر دو ملعون بدر مسجد ایستادند و ابن ملجم را گفتند

توانند درون مسجد برو اگر از ما کاری نشود تو کار خود بساز چون آنحضرت
قدم مبارک بمسجد نهاد آن دو خارجی شمشیرها فرود آوردند
قضا را بر طاق مسجد آمده بشکستند ابن ملجم چون دید که هر دو ملعون
نگریختند در گوشهٔ بایستاد چون آنحضرت سجدهٔ اول بجا آورد
و سر از سجدهٔ دویم برداشت آن حرامزاده شمشیر فرود آورد قضا
را بدان موضع رسید که در حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده
بود تا مغز سر مبارکش بشکافت از آنحضرت آوازی برآمد که
فُزْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَة یعنی باز رستم بخدای کعبه و آن حرامزاده بگریخت
و خبر قتل امیرالمومنین در شهر افتاد امام حسن و امام حسین چون
این خبر شنیدند گریبانها چاک زدند و عمامه‌ها از سر بینداختند و
بمسجد آمده دیدند که آنحضرت پیش محراب افتاده خون از سر
مبارک فرا میگرفت و بر محاسن خودی مالید و میگفت که بدین حال
با رسول خدا ملاقات کنم و بدین صفت فاطمهٔ زهرا را ببینم و بدین

هیئت عم خود حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم و بدین صورت برادرم
جعفر طیار را بنظر در آورم پس بعد از ساعتی ابن ملجم را بسر عش
گرفته بمسجد آورد و چون چشم آنحضرت بران لعین افتاد فرمود
یا اخاه مکر من بد امیر بودم شمارا گفت معاذ الله پس فرمود که
چه چیز ترا برین داشت که فرزندان مرا بناحق یتیم ساختی و رخنه
در دین انداختی ابن ملجم گفت کاری که شدنی بود شد پس
حضرت امام حسن و امام حسین آنحضرت را در گلیمی خوابانیده
از هر دو جانب برداشته از مسجد بخانه آوردند درین اثنا صبح
دمیده بود حضرت امیر بجانب صبح خطاب کرده فرمود وَاللَّیلِ
اِذَا عَسعَسَ وَالصُّبحِ اِذَا تَنَفَّسَ یعنی ای صبح بفرمان خدا که
نفس زده بروز قیامت گواهی دهی از روزی که با رسول خدا
نماز گذارده ام تو مرا خفته نیافتی و من ترا بسیار نیامده یافته‌ام
چون صبح روشن شد لعنان جراح را طلب نمودند چون چشم

زخم

جرّاح بدان جراحت افتاد و عمامه را از سر بینداخت و گفت
وا ویلا این شمشیر را بزهر آب داده اند و این جراحت مرهم
پذیر نیست چون دختران و پسران آنحضرت این سخن بشنیدند
فریاد برآوردند آنگاه آنحضرت وصیت نامه نوشته فرزندان را
وداع کرد   پدر عزم سفر دارد برادر چه داغی بر جگر دارد برادر
برادر ما غریب و بی نوائیم ز جد و مادر خود ما جدائیم که باشد
مونس ما در شب و روز بگفتند با پدر آن هر دو دلسوز
نباشد جان ما بی تو بدنیا تو بی ما چون روی در سوی عقبا
چون شب شنبه بیست و یکم رمضان در آمد حضرت فرمود
که مرا بحجرهٔ خاص برند و حضرت ام کلثوم را گفت که در
را بند کن ام کلثوم در را به بست حضرت امام حسن و
حضرت امام حسین بیرون در نشسته بودند که ناگاه
هاتفی آواز داد اَفَمَنْ یُلْقیٰ فِی النّارِ خَیْرٌ اَمَّنْ یَاْتی

أمنّا یوم القیامة بار دیگر هاتفی جواب داد که بل من باقی و آمنّا یوم القیامة پس از آنحضرت آواز لا اله الّا الله برآمد شاهزادگان را دیگر طاقت نماند در حجره باز کرده باندرون درآمدند دیدند که پدر بزرگوار بجوار رحمت الهی پیوسته انّا لله و انّا الیه راجعون

نوحه حضرت امیر ع

شب قتل امیر المؤمنین است | عزای مرشد روح الامین است
شب قتل ید الله است امشب | عزای شیر الله است امشب
شده امشب روان خون فرق حیدر | تمام لعل گون محراب و منبر
حسن بهر پدر با جان گریان | گریبان چاک کرده تا بدامان
یتیم بینوا امشب حسین است | بخواری مبتلا امشب حسن است
شده امشب حسین ناپدر در | یتیم بی پدر حیران مضطر
شده امشب سر حیدر دو باره | از آن شد خاتم حیدر دو پاره

رياض الامامة والهدى اياك نعبد عبادةً
تبلغنا في القيمة وصحبه محمد بن الباقر والجعفر الصادق
والموسى الكاظم وعلي ابن موسى الرضا واياك
نستعين كـ استعان بك بمحمد بن التقي وعلي
النقي الدائم من اهل المجد والعلا اهدنا الصراط
المستقيم الذي هو متابعة الحسن العسكري
ومحمد بن المهدي الذي هو المقتدي صراط الذين
انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين
المنكرين الهوى من اهل البدعت والهوى
وصلى الله على محمد وآله اجمعين
والحمد لله رب العالمين

باز این چه شورش است که در خلق عالم است	باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین	بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است
این صبح تیره باز دمید از کجا که کار	جهان و خلق جهان جمله درهم است
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب	کاشوب در تمامی ذرات عالم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست	این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست	سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند	گویا عزای اشرف اولاد آدم است

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
پرورده کار رسول خدا حسین

اَعْظَمَ اللهُ اُجُورَنَا وَاُجُورَکُم بِمُصَابِنَا بِالْحُسَیْن

بالحسین علیه السلام وجعلنا وایاکم
من الطالبین بثاره مع امام المهدی
من آل محمد صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم
اجمعین ۵

ای شه کربلا سلام علیک — وی بغم مبتلا سلام علیک
صد جفا و ستم رسیده بتو — ای اسیر بلا سلام علیک
زینت عرش کبریائی تو — شاه تشنه لبان سلام علیک
ای تنت بی سر و سرت تنها — شده از هم جدا سلام علیک
نور عینین مصطفی ای تو — ای ذبیح از قفا سلام علیک
هست فرزند ارجمند علی — ای به نجلین عبا سلام علیک
فاطمه شرم کربلا دارد — تا بگوید ترا سلام علیک

مانده در کربلا بمحنت و رنج — ای بلا مبتلا سلام علیک

مهتر و بهترین هر دو جهان — سرور مقتدا سلام علیک

جن و انس و ملک هم از غم تو — میکنند نوحه ها سلام علیک

نه ترا یار نه ترا یاور — ای شهید بینوا سلام علیک

تن مجروح سینهٔ سوزان — با همه اقربا سلام علیک

ای شهید غریب و ای معصوم — رهبر و رهنما سلام علیک

شده بر خوان کربلا مهمان — ای شهید اتقیا سلام علیک

ای محبان امت جدت — تا شوی رهنما سلام علیک

همه امیدوار صف محشر — بر تو دارند عزا سلام علیک

ما که باشیم تا سلام کنیم — هر دمت از خدا سلام علیک

ای شیعیان کنید دمی یاری حسین — از سیل اشک دیده بهواداری حسین

شمشیر تشنه ز سنگ که خون میکند روان | از دیده ها به تمام آن شاه انس جان
آیا کدام دل بود از سنگ سخت تر | کز بهر آنجناب نشد زرد و دیده تر
در خاطر آورید که فرزند مصطفی است | نور دو چشم حضرت زهرا و مرتضی است
بی یار و بی برادر بی مادر و پدر | در ماتمش نه تعزیه دار و نه نوحه گر
یا رب کجا است فاطمه تا گیردش به خاک | از مهر مادری کندش خون ز دیده پاک
اعضای پاره پاره او را به بر کشید | در خاک و خون بغلطد و آه جگر کشید
گوید برسم نوحه گران کای حسین من | آیا که کشته زار ترا نور عین من
کو مصطفی که زار بگرید برای تو | گویا شدی فتاده شوم من فدای تو
ای شمع سر بریده صبح عزا حسین | وی روشنی چشم رسول خدا حسین
ای جان صد هزار مقدس فدای تو | چون گریه میکنند ز جراحتهای تو
قبرت کجا است کو کفن قاتل تو کیست | ای یادگار حضرت شیر خدا حسین

ای شیعه اگر غم شهیدان داری　　باید که مدام دیده گریانی داری
حدیکه این عزا ممکن نیست　　میکن بحسین گریه تا جان داری

ای شیعه لوای گریه را برپا کن　　ونگاه بنال کاوش مژگان کن
هر معصیتی کرده در دنیا　　[illegible] و با اشک دیده ها سودا کن

حسین جان گرامی فدای امت کرد　　رواست امت اگر جان کنند فدای حسین
فریاد از غریبی به یاری حسین　　وز ناله های دمبدم زاری حسین
شد سرنگون چو خیمه ز نگاری حسین　　مشغول شد علی بعزاداری حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

اما راویان اخبار جگرسوز و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده اند

چون حضرت امام حسن علیه السلام بعد پدر بزرگوار از حاکم شام مروان آزار بسیار کشید
او بارها زهر فرستاد و حضرت نادانسته میخورد و حق تعالی شفا میداد
تا آنکه تنگ آمده برادر را طلبیده گفت ای برادران مدتیست که من
تندرست نمی مانم میخواهم که بموصل روم و تغیر آب و هوا کنم
شاید صحتی روی نماید پس با ابن عباس و جمعی از اعیان خود روی
بموصل نهاد و اهل شهر خبر شاهزاده شنیده باستقبال مردان آمدند
و حضرت داخل شهر گردید نابینایی از اهل دمشق که حاکم شام او را فرستاده
بود و آن نابینا سنان عصای خود را بزهر آب داده پیش خود داشت
اتفاقاً روزی آن امام مظلوم از نماز فارغ شده بر در مسجد نشسته
بود و همرهان حدیث بیان میفرمود و آن کور ظاهر و باطن سر عصا را
بر زمین گذاشته می آمد تا بخدمت آنحضرت رسید و سر سنان عصا
را بر پشت پای آن امام نهاده چنان قوت کرد که از کف پای
آنحضرت بیرون آمد آنجناب آهی کشید و بیفتاد و یاران خواستند

که آن سگ را تصدیعه رسانند حضرت فرمود که دست از وی
بدارید چنانچه بظاهر کور است بباطن نیز کور است بلطف خواهد بود
پس جراح را طلبیدند چون چشم جراح بران زخم افتاد فریاد
برکشید و گفت که این آهن را بزهر آب داده اند چون مرد دانا بود
بمعالجه مشغول شد و زهر را از عروق شاهزاده بیرون کشید
شاهزاده در همان رنجوری متوجه مدینه گردید القصه باز قدری
الماس سائیده بنزد اسما آورد و گفت مردان میگویند هر قسم که
باشد قدری ازین با امام حسن بخوران چون آنحضرت از آن
ملعونه بدگمان بود بخانه حضرت امام حسین تشریف میداشت
آن ملعونه هر چند جهد میکرد تجویزی بخاطر او نمیرسید تا شب جمعه
بیست و هشتم ماه صفر اسما قدری الماس برگرفته روی بمنظر
امام نهاد و با خود گفت اگر کسی مرا دید خواهم گفت که اشتیاق خدمت
آنحضرت برمن غلبه کرده است و اگر کسی نه بیند کار خود بسازم پس

آهسته آهسته بالای منظر برآمد دید که شاهزاده تکیه کرده در خواب است
و خواهران و دختران پروانه وار بدور شمع رخسار نیز در خواب رفته اند
پس بیامد و کوزهٔ آبی که بر بالین گذاشته بودند برگرفت و دید که سر آن
کوزه را [crossed out] مهر کرده اند آن بدبخت الماس را بر روی
کوزه ریخت و با انگشت بمالید تا همگی بکوزه سرایت کرد پس از آنجا
گذاشته بیرون آمد چون زمانی بگذشت حضرت امام حسن از
خواب بیدار شده خواهر خود حضرت زینب را آواز داد که ای خواهر
مهربان برخیز که جان جد بزرگوار خود محمد مصطفی صلعم و پدرم علی مرتضی ع
و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیار تا وضو سازم
پس دست مبارک دراز کرد و کوزه را برداشت و دید که مهر است
بر لب مبارک نهاده قدری آب نوشیده گفت آه این چه آب بود
که از حلق تا بناف هم پاره پاره شد پس حضرت امام حسین را طلبید
چون آنحضرت بیامد فرمود که ای جان برادر حال جد بزرگوار خود را

در خواب دیدم که دست مرا گرفته در روضهٔ جنات میگردانیدند
پدرم علی مرتضی فرمود که ای فرزند شاد باش که فردا شب نزد من
خواهی بود چون بیدار شدم و ازین کوزه دمی آبی نوشیدم از حلق
تا ناف پاره پاره شد حضرت امام حسین کوزه را برداشت و
خواست که بیاشامد حضرت امام حسن کوزه را از دست مبارک
گرفته بر زمین زد که بشکست و آبها بریخت و زمین بجوش آمده
شاخ شاخ بشکافت الغاه شاهزاده را درد شکم مستولی
شد بر زمین می غلطید و فریاد میکرد تا طلوع آفتاب شد استفراغ
بر آنجناب عارض گشت طشت را طلب نمود هفتاد پاره جگر مبارکش
و بقولی صد و هفتاد پاره جگر مبارکش از حلق بر آمد الغاه برسید که
ای جان برادر رنگ روی من چه نوع است آنحضرت فرمود که
بسبزی مایلست حضرت فرمود صدق یا رسول الله حدیث معراج
درست شد پس روی بر روی یکدیگر میمالیدند و زار زار میگریستند

و بالین

و با این نوحه جان سوز ادا میکردند حسین شد اگه از حال برادر
بیاید دید احوال برادر که نالان و غریب است او به بستر بشد گریان
بر احوال برادر بگفتا حال احوال تو چون است دل من از فراقت پر ز خون است
حسن گفت یا حسین ای نور دیده به بین احوال من ای برگزیده برادر
من غریبم تو کجائی برادر من شهیدم تو کجائی برادر بیکس و تنها و زارم
شدم کشته برادر تو کجائی بد بنیاد شد فراق تو نصیبم برادر جان برابر
تو کجائی مردم گفتند که یابن رسول الله مقدمهٔ معراج چه بود حضرت فرمود
که جدم مرا خبر داده است که در شب معراج مرا بر روضات جنات در آوردند
و منازل و درجات هر کس را بمن مینمودند دو کوشک بهلوی یکدیگر
بیک اندازه و شبیه دیدم یکی از زمرد سبز و دیگری از یاقوت سرخ
از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیستند رضوان گفت
که یکی از امام حسن و دیگری از امام حسین است پرسیدم که چرا هر دو
یکرنگ نیستند رضوان خاموش شد گفتم چرا جواب نمیدهی جبریل

گفت یا رسول الله رضوان شرم دارد و میگوید قصر سبز از آن امام حسن
است که جفاکاران امت او را زهر دهند و وقت شهادت رنگ
رخسارهٔ آن سبز شود و قصر سرخ از آن امام حسین است که
کوفیان با او بیوفائی کنند و در کربلا او را شهید کنند آن وقت رخسارهٔ
آنجناب بخون آغشته سرخ شود پس حضرت امام حسین پرسید
که ای جان برادر این زهر را بشما که داده است مرا خبر دهید که تا قصاص
بگیرم آنحضرت فرمود که او را حواله بخدا کردم و امیدوارم که برادر خود برسد
در خبر آمده که شاهزاده اسما را در خلوت طلب کرده گفت که ای
بانوی ناسازگار وای یار جفاکار ترا چه برین داشت که فرزندان
مرا یتیم کردی و رخنه در دین انداختی ای اسما بدانکه کرم ورزیدم
و برادران و فرزندان خود را بر جفائی تو مطلع نساختم و مهم ترا بقیامت
گذاشتم و امیدوارم که برادر دل نرسید و آخر چنان شد پس ام کلثوم
را فرمود که قاسم را بیار چون قاسم بیامد در بر گرفته بوسه بر سر و روی

او داد

او سیداو دست او را گرفته بدست حضرت امام حسین سپرد و گفت

که ای جان برادر فلانه دختر ترا نامزد قاسم کردم چون وقت در رسد

[illegible] قاسم در آوری و دست شفقت از سر او برنداری و چیزی

بخط مبارک نوشته بر بازوی قاسم بست و گفت ای جان پدر

این نوشته را نگاه دار که روزی بکار تو خواهد آمد ای قاسم هر گاه

ملال بسیار و اندوه بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ را بگشائی و آنچه

درین نوشته است بران عمل نمائی انگاه تمامی اهل حرم را وداع کرد چون

شب بیست و نهم صفر شد و پاسی از شب بگذشت با امام حسین

گفت ای جان برادر همه فرزندان را بتو سپردم و ترا بخدا سپردم

و آنچه امانت ها از جد و پدر داشت به برادر سپرد و انگاه کلمه طیبه

بر زبان مبارک جاری نموده بجوار رحمت الهی پیوست

انا لله و انا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحيم

الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه
البيان وهو محمد ن المصطفى سيد الانس
والجان فبای آلاء ربکما تکذبان وبعده
ام المؤمنين فاطمة الزهراء معدن اللؤلؤ و
المرجان فبای آلاء ربکما تکذبان الشمس
والقمر بحسبان الحسن والمحسن لحسين
ذو الاحسان فبای آلاء ربکما تکذبان
والنجم والشجر بسجدان علي المطلق الساجد
والباقر الماجد ذو الشان فبای آلاء ربکما تکذبان

والسماء رفعها ووضع الميزان الصادق في سمو المكان
والكاظم عالم الاوزان فبأي آلاء ربكما تكذبان
الا تطغوا في الميزان علي بن موسى الرضا ومحمد بن
علي التقي اللذان هما الحجتان فبأي آلاء ربكما تكذبان
واقيموا الوزن بالقسط ولا تخسروا الميزان علي بن محمد
التقي والحسن ابن علي العسكري انهما سيد
الثقلان فبأي آلاء ربكما تكذبان والارض وضعها
للانام فيها فاكهة والنخل ذات الاكمام وا
لحب ذو العصف والريحان اشرف الزمان حامد
محمد الزمان فبأي آلاء ربكما تكذبان لا بشيء من
آلائك ربنا نكذب فاغفر لنا ذنوبنا ولا تعذبنا يوم
القيامة برحمتك يا ارحم الراحمين

این کشتهٔ فتاده به هامون حسین تست — وین صید دست و پا زده در خون حسین تست

این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی — دود از زمین رسانده به گردون حسین تست

این غرقهٔ محیط شهادت که روی دشت — از موج خون او شده گلگون حسین تست

این ماهی فتاده به دریای خون که هست — زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست

این خشک لب فتاده و ممنوع از فرات — کز خون او زمین شده جیحون حسین تست

این قالب طپان که چنین مانده بر زمین — شاه شهید ناشده مدفون حسین تست

[illegible] در بقیع رفت به زهرا خطاب کرد

وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

اعظم الله اجورنا واجورکم بمصابنا با

لحسین علیه السلام وجعلنا وایاکم

من الطالبین بثاره مع امام ولی المهدی

من آل محمد صلوة الله وسلامه علیه وعلیهم

اجمعین

ای شه کربلا سلام علیک — وی بغم مبتلا سلام علیک

صد جفا و ستم رسیده بتو — ای اسیر بلا سلام علیک

زینت عرش کبریائی تو — شاه تشنه لبان سلام علیک

ای تنت بی سر و سرت تنها — شده از هم جدا سلام علیک

نور عینین مصطفی [illegible] تو — ای ذبیح از قفا سلام علیک

هست فرزند ارجمند علی — ای به [illegible] عبا سلام علیک

فاطمه عزم کربلا دارد — تا بگوید ترا سلام علیک

در سر کربلا [illegible] — به بلا مبتلا سلام علیک

مهتر و بهترین هر دو جهان | سرور مقتدا سلام علیک
جن و انس و ملک هم از غم تو | میکنند نوحه ها سلام علیک
نه ترا یار نه ترا یاور | ای شه بینوا سلام علیک
تن مجروح سینه سوزان | با همه اقربا سلام علیک
ای شهید غریب وای معصوم | رهبر و رهنما سلام علیک
شده برخون کربلا مهمان | ای شه اتقیا سلام علیک
ای محبان امتی جدت | تا شوی رهنما سلام علیک
همه امیدوار صف محشر | برتو دارند عزا سلام علیک
ما که باشیم تا سلام کنیم | هر دمست از خدا سلام علیک

ای شیعیان کنید دمی یاری حسین | از سیل اشک دیده هواداری حسین
کمتر نه از سنگ که خون میکند روان | از دیده بهر ماتم آن شاه [illegible]

[illegible]

آیا کدام دل بود از سنگ سخت تر — کز بهر آن جناب نه سازد دو دیده تر

در خاطر آورید که فرزند مصطفی است — نور دو چشم حضرت زهرا و مرتضی است

بی یار و بی برادر و بی مادر و پدر — در ماتمش نه تعزیه دار و نه نوحه گر

یارب کجاست فاطمه تا گیردش ز خاک — از مهر مادری کندش خون ز دیده پاک

اعضای پاره پاره او را به بر کشید — در خاک و خون بغلطد و آه جگر کشید

گوید به رسم نوحه گران کای حسین من — آیا که کشته زار ترا نور عین من

کو مصطفی که زار بگرید برای تو — گوید شها فتاده شوم من فدای تو

ای شمع سر بریده صبح عزا حسین — وی روشنی چشم رسول خدا حسین

ای جان صد هزار مقدس فدای تو — چون گریه میکند ز جراحتهای تو

قبرت کجاست کو کفن قاتل تو کیست — ای یادگار حضرت شیر خدا حسین

ای شیعه اگر غم شهیدان داری — باید که مدام دیده گریان داری

[illegible] به این عزا ممکن نیست — میکن بجهان گریه تا جان داری

ای شیعه نوائی کربلا برپا کن — و انگاه بناله کاوش مژگان کن
هر معصیتی کرده در دنیا — پیشانی و با سنگ دیده ها سودا کن

حسین جان گرامی فدای امت کرد — سزاست امت اگر جان کنند فدای حسین
فریاد از غریبی و بی یاری حسین — وز ناله های دمبدم و زاری حسین
شد سرنگون چو خیمه زنگاری حسین — مشغول شد علی بعزاداری حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

اما راویان اخبار جگرسوز و ناقلان آثار حکایت غم اندوز [illegible] روایت کرده اند که بعد از شهادت حضرت امام حسن اهل کوفه پیوسته عرایض و اشتیاق نامجات بخدمت حضرت امام حسین می نوشتند

راه لطف و مهربانی بدین صوب توجه فرمائی جمعی کثیر بدایره بیعت
درآیند و مهم دین رونقی تمام پذیرد چون خطوط ایشان بخدمت امام
همام رسیدند و خاطر مبارک از آن جماعه ناجمع بود بنابر مصلحت دور اندیشی
مسلم بن عقیل را با جمعی از کوفیان روانه کوفه نمود چون مسلم
بکوفه رسید در دار المختار فرود آمد دوستان از خبر ورود او مطلع
گشته فوج فوج آمده بشرف ملازمت او مشرف میشدند مسلم نامه
حضرت امام حسین را برآورده بر ایشان خواند پس روز بروز اهل کوفه
بخدمت مسلم می آمدند و بیعت میکردند تا جمعی کثیر بدایره بیعت درآمدند
مسلم از مشاهده اینحال نامه بخدمت حضرت امام حسین نوشت
که یا بن رسول الله اهل کوفه رغبت بسیار به بیعت دارند چنانچه تا حال
[illegible] هیجده هزار کس به بیعت فایض گشته اند هرگاه بخاطر مبارک
رسد باین صوب عازم شوند اما چون نعمان بشیر که والی کوفه بود
از آمدن مسلم بکوفه و بیعت نمودن مردم باو خبر یافت مردم را غائبانه

طلب نموده تهدید نمود و بظاهر منع کرد چون جاسوسان تمامی حالات
به یزید نوشتند آن حرامزاده همانوقت فرمان امارت کوفه بنام عبید الله
ابن زیاد نوشته فرستاد آن ملعون همان ساعت روانه کوفه گردید
تا آنکه بشهر کوفه رسید و در دار الاماره فرود آمد روز دیگر بمسجد آمده
اشراف و اعیان کوفه را طلب نموده منشور ایالت خود خواند و
مردم را بوعده های نیکو بسیار تحریص نموده از منبر فرود آمد چون خبر آمدن
پسر زیاد مسلم شنید خوفی عظیم برو مستولی شد از دار المختار بر آمده
بخانه هانی ابن عروه رفت و گفت ای هانی من درین شهر غریبم و
تو مردم شهر را می شناسی الحال پناه بتو آورده ام هانی گفت هزار
جانم بفدای خاندان احمد مختار باد بجان منت دارم پس آنگاه
مکان مخفی ترتیب داده فرود آورد چون شیعیان [illegible]
گشتند گروه گروه بخدمت مسلم آمده بیعت میکردند تا بیست هزار
کس به بیعت فایض شدند اما پسر زیاد چون این خبر شنید

را طلبیده بدرجهٔ شهادت رسانیدند چون خبر شهادت هانی بمسلم رسید غیرت
مروت بر وی غلبه کرد هر دو پسران خود را بخانهٔ شریح قاضی فرستاد و تخمین
بیست هزار سوار و پیاده از دوستان جمع کرده روانهٔ دار الاماره گردید
و آن مکاران را چون نائرهٔ انگشتر در میان گرفت آخر ابن زیاد حکم کرد تا مردم
ببالای بام کوشک بر آمده گفتند که ای کوفیان اینک لشکر یزید و همگی
شما را بقتل خواهد رسانید کوفیان بیوفا چون این سخن شنیدند هر یک
بطرفی رفتند هنوز وقت نماز شام نشده بود که با مسلم سی کس مانده
بودند چون آن غریب بیکس دید که کوفیان با او بیوفائی کردند ناچار
بازگشته بمسجد رفت و بنماز مشغول شد چون از نماز فارغ شد
آن سی کس هم رفته بودند مسلم سوار شده حیران و سرگردان
چون فلک زدگان در محلات کوفه میگردید ناگاه بدر سرائی رسید
پیرزنی نشسته تسبیح در دست گرفته بذکر الهی مشغول است و
نام آن مومنه طوعه بود مسلم گفت ای مادر مهربان هیچ میتوانی

که شربت آبی بمن غریب بیخانمان بدهی تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت
نجات دهد طوعه کوزهٔ آب سردی آورده بدست مسلم داد آن غریب
آب نوشیده بگوشهٔ بنشست آن عورت گفت ای جوان ما در شهر است
پر آشوب برخیز و با وثاق خود برو مسلم گفت ای مادر من مردی ام
از خاندان عزت و شرف و غریب این دیارم و از دوستان
خود دور مانده ام کجا روم که نه منزلی دارم و نه جائی و نه بقعه دارم و نه سرائی
اگر مرا در خانهٔ خود جائی دهی حق تعالی ترا در بهشت برین جائی دهد طوعه
گفت چه نام داری مسلم گفت از محنت زدگان چه میپرسی چون
طوعه مبالغه از حد گذرانید مسلم بضرورت گفت که من مسلم بن
عقیل ام پسر عم امام حسین کوفیان با من بیوفائی کردند طوعه
چون دانست که او کیست فی الحال در دست و پائی او افتاد
و بخانه در آورده طعامی که داشت حاضر کرد مسلم میل فر[illegible]
نماز گذارده سر بر بالین نومیدی گذاشته بخواب رفت چون

پاره از شب بگذشت پسر پیرزن بخانه آمد مادر را دید که در آنجا آمد و
شد بسیار میکند پرسید که ای مادر امشب عجب حالتی در تو مشاهده
میکنم چه چیز است آن طوعه گفت خیر است آن لعین مبالغه نمود
طوعه گفت پسر بیا اگر سوگند خوری و این راز را با کسی نگویی
پسر سوگند یاد کرد طوعه گفت که این مسلم است که بما پناه آورده
پسر خاموش شده بخواب رفت چون صبح شد پسر پیرزن
بدر خانه ابن زیاد رفته صورت حال باز گفت ابن زیاد سیصد
نامرد از سرهنگان خود بمحمد اشعث داد که برو و مسلم را گرفته
بیار پس آن بدبخت سوار شده رو بخانه طوعه نهاد و بیکبار
دور خانه پیرزن را احاطه کردند چون مسلم نماز بامداد گذارده
برجای نماز نشسته بود ناگاه آواز سم اسپان بگوش
امام رسید دانست که فوج مخالفین آمده است سلاح برخود راست
کرده از خانه بیرون آمد مخالفان بیکبار برو یک حمله کردند مسلم چندین کس را

بجهنم فرستاد این خبر پیش پسر زیاد بردند آخر امرزاده گفت فرستاد که او را امان
داده زنده گرفته بیار محمد اشعث بمسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه
میفکن نزدیک من بیا که امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا امان
شما در کار نیست چرا که قول شما اعتبار ندارد و وفای شما نتیجه نبخشد
این بگفت و بر ایشان حمله کرد و چند کس دیگر را باسفل السافلین رسانید
لشکریان از شجاعت او در ماندند بعضی پیاده گشته بر بامها بر آمدند و سنگ
و خشت بجانب مسلم می انداختند و تن مبارک او را مجروح ساختند
ناگاه حرامزاده سنگی بر پیشانی نورانی مسلم زد که درهم شکست و
خون بر روی مبارک او جاری شد پس مسلم روی بجانب مکه
کرد و گفت   نه قاصدی که سلامی بران دیار برد   نه محرمی که پیامی
بشهریار برد   یا ابن رسول الله آیا از حال مسلم هیچ خبر داری که کوفیان
تا بسر غربت چگونه سلوک میکنند ناگاه سنگی دیگر زدند که بر لب و ...
مسلم آمد و خون روان شد پس مسلم از بسیاری زخم بپائی دیوار

بکر ابن عمران غافل شمشیری بر روی آنجناب انداخت که لب بالایش بریده

شد پس مسلم در ان گرمی تیغ بر گردنش زده بجهنم فرستاد و گفت بارخدایا

مرا تشنه [illegible] آبی از دست طوعه قدح آب بیاورد مسلم چون بر لب نهاد

دندان مبارکش در قدح بیفتاد قدح پر خون شد مسلم قدح از دست بینداخت

و گفت که آب خوردن ما بقیامت افتاد ناگاه نامردی از عقب می آمده

نیزه بر سینه مبارکش زد که بر روی در افتاد مردمان از اطراف او در آمده

بگرفتند و پیش ابن زیاد بردند آن شقی چون مسلم را دید گفت چرا بر امام زمان

بر آمدی مسلم گفت امام زمان حسین ابن علی است [illegible] بفرمان او

در این شهر آمده ام و آنچه کرده ام رضای حق خواستم پس ابن زیاد گفت

کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و سر از تن او جدا کند عمر ابن بکر گفت

که این کار منست که امروز پدرم را کشته است پس دست حق پرست مسلم

را گرفته بر بام کوشک آورد چون مسلم بالای بام بر آمد بزبان حال این مضمون

ادا میفرمود   ای باد صبا ز روی یاری   سوی حرم خدا گذر کن

[illegible]

شهزاده حسین را چو بینی بنشان و حدیث مختصر کن بر گوی که مسلم ستم کش

شد کشته تو چاره دگر کن مغرور مشو بقول کوفی وز فتنه شامیان حذر کن

و با این نوحه جان بسوز ادا میکرد حسینا ای بنی عم تو کجایی نه آخر تو شهید کربلایی

ز دل تنگ جفا آخر بجانم روان شد خون ز جسم ناتوانم لب شد جانم فدایت

ای بنی عم ز دشمنی در غزا از بهر ما تو حسینا تو شهید کربلایی درین حالت زبان

ستم جدائی تو باشد بیکس و حیران کشیده ز چشم از فراقت خون چکیده

من از ظلم مخالف کشته گشتم لب تشنه بخون آغشته گشتم ز دند شمشیر کین

اندر زمانم بلب آمد حیات جاودانم پس روی بجانب مکه کرد و گفت

یا ابن رسول الله آیا از حال مسلم خبر داری یا نه آرزوی من آن بود که یکبار دیگر

دیده خود را بدیدار شریفت منور سازم اما اجل امان نداد پس ابن زیاد قصد قتل با

عمران بکر خواست که تیغ بزند دستش خشک شد پسر زیاد دیگری را فرستاد چون

ببالای کوشک بر آمد صورت پیغمبر خدا را دید زهره اش آب شد و [illegible]

شامی شوم بدکردار بیامد و مسلم را شهید کرد و سرش را بنهاد پس بر زیاد فرستاد

و تنش را از بام کوشک بزیر انداخت انا لله و انا الیه راجعون

[illegible]

ای شه کربلا سلام علیک — وی بغم مبتلا سلام علیک

صد جفا و ستم رسیده بتو — ای اسیر بلا سلام علیک

زینت عرش کبریائی تو — شاه تشنه لبان سلام علیک

ای تنت بی سر و سرت تنها — شده از هم جدا سلام علیک

نور عینین مصطفی تو — ای ذبیح از قفا سلام علیک

هست فرزند ارجمند علی — ای بپنجمین عبا سلام علیک

فاطمه عزم کربلا دارد — تا بگوید ترا سلام علیک

مانده در کربلا بحسرت و رنج — ای بلا مبتلا سلام علیک

مهتر و بهترین هر دو جهان — سرور مقتدا سلام علیک
جن و انس و ملک هم از غم تو — میکنند نوحه ها سلام علیک
نه ترا یار و نه ترا یاور — ای شهید بینوا سلام علیک
تن مجروح سینه سوزان — با همه اقربا سلام علیک
ای شهید غریب و [illegible] — رهبر و رهنما سلام علیک
شده بر خوان کربلا مهمان — ای شهید القفا سلام علیک
ای محبان امت جد تست — تا شوی رهنما سلام علیک
همه امیدوار صف محشر — بر تو دارند عزا سلام علیک
ما که باشیم تا سلام کنیم — هر دمست از خدا سلام علیک

ای شیعیان کنید همی یاری حسین را — از سیل اشک دیده هواداری حسین را
کمتر نه ز سنگ که خون میکند روان — از دیده ها بماتم آن شاه انس و جان

ای

آیا کدام دل بود از سنگ سخت تر — کز بهر آنجناب نسازد دو دیده تر

در خاطر آورید که فرزند مصطفی است — نور دو چشم حضرت زهرا و مرتضی است

بی یار و بی برادر و بی مادر و پدر — در ماتمش نه تعزیه دار و نه نوحه گر

یا رب کجا است فاطمه تا گیردش [illegible] — از مهر مادری کندش خون ز دیده پا

اعضای پاره پاره او را به بر کشید — در خاک و خون بغلطد و آه جگر کشید

گوید به رسم نوحه گران کای حسین من — آیا که کشته زار ترا نور عین من

کو مصطفی که زار بگرید برای تو — گوید بشدی فتاده شوم من فدای تو

ای شیخ سر بریده صبح عزا حسین — وی روشنی چشم رسول خدا حسین

ای جان صد هزار مقدس فدای تو — چون گریه میکنند ز جراز زخمهای تو

قبرت کجا است کو کفن قاتل تو کیست — ای یادگار حضرت شیر خدا حسین

ای شیعه اگر غم شهیدان داری — باید که مدام دیده گریان داری

حد یکه این عزا ممکن نیست   میکن بحسین گریه تا جانداری

ای شیعه لوای گریه را برپا کن   وانگاه بنال کاوش مژگان کن

هر معصیتی کردهٔ در دنیا   بشستن و باشک دیده‌ها سودا کن

حسین جان گرامی فدای امت کرد   رواست است اگر جان کند فدای حسین

فریاد از غریبی و بی یاری حسین   وز ناله‌های دمبدم و زاری حسین

شد سرنگون چو خیمهٔ زنگاری حسین   مشغول شد علی بعزاداری حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

اما راویان اخبار جانسوز و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده اند که چون غمازان خبر بسر بردند که مسلم را دو پسر درین شهر

[illegible]

شما را بمدینهٔ طیبه روانه نمایم پس هر یک را پنجاه درم بر کمر بسته بپسر خود
اسد را گفت که امروز بیرون دروازهٔ عراقین قافلهٔ فرود آمده روانه
مدینهٔ طیبه میشود ایشان را بان قافله رسانیده بشخصی که آثار صلاح
صدا از جبههٔ او ظاهر باشد بسپار که بمدینه برساند اسد ایشان را
همراه گرفته رو بدانجا نهاد قضا را کاروان همانوقت کوچ کرده بود
سیاهی کاروان از دور می نمود اسد گفت اینجانان برادر اینک
قافله میرود تند تر خود را بایشان برسانید آن دو بیکس بیچارگان
اسد را دعا کرده رو براه نهادند چون قدری راه برفتند سیاهی
کاروان از نظر ایشان غایب شد و آن شب شبی بود بغایت
تاریک راه گم کردند و سراسیمه میگشتند ناگاه عسسی چند که در نواح
شهر شبگرد بودند بایشان در خوردند چون دانستند که فرزندان
مسلم اند گرفته پیش بر زیاد آوردند آن ملعون گفت که ایشان را
بزندان برند و نامه به یزید نوشت که پسران مسلم دو طفلند در رسن

[illegible]

شش و هفت سالگی ایشان را گرفته در قید داشته اند هرچه فرمائی بعمل
آورم راوی گوید که زندان بان مردی بود نیک اعتقاد و نام او مشکور
بود ایشان را در مکان مرغوب نشانیده خدمت میکرد تا شب در رسید
آن دو مغموم محروم را از زندان نجات داد و انگشتری خود را بایشان
داد و گفت که ای نور دیدگان این راه بغداد است بروید و شما را انجا رسید
و برادر مرا در انجا طلب کنید و این انگشتری را باو بدهید او شما را بجانب
خواهد رسانید آن مظلومان مشکور را دعا کرده سر براه نهادند از قضا
باز دیگر راه گم کردند و تمام شب حیران و سرگردان میگردیدند چون
صبح شد دیدند که هنوز بر در شهر اند سراسیمه شده بهر طرف نظاره میکردند
بسوی چپ خرماستانی دیدند روی بدانجا نهادند چون بانجا رسیدند
چشمهٔ آبی دیدند و بر لب آن درخت سالخورده که میان آن تهی
شده بود پس بر درخت برآمده در میان آن قرار گرفتند چون
وقت نماز پیشین شد کنیزک حبشیه آمد آفتابه در دست دارد چون بلب

دارد او را ازین مقدمه مطلع مکن کنیزک قبول کرد چون زمانی بگذشت
شوهر آن مومنه که حارث نام داشت بخانه آمد زن گفت کجا بودی
آنگاه مرد گفت چون صبح بدر خانه امیر رفتم منادی برآمد که مشکور
زندان بان پسران مسلم را از زندان نجات داده هر کس ایشان را
بیاورد امیر او را اسب و خلعت دهد از استماع این تا حال در طلب
ایشان تاختم و از هیچ جا اثری نیافتم تا آنکه اسپم هلاک شد زن گفت
ای مرد از خدا بترس ترا با اولاد رسول خدا صلعم چه کار آن شقی گفت ای زن
خاموش باش که امیر زیاد اسب و خلعت بدهد زن گفت چه نا جوانمرد
باشد که آن یتیمان را بدست دشمن دهد آن ملعون گفت ازین سخنان بگذر
اگر طعامی داری بیار زن طعام آورد ولی حارث لقمه چند بمرارت
بخورد و خفت اما چون پاسی از شب گذشت برادر بزرگ که محمد بود
از خواب بیدار شده برادر خورد را که ابراهیم بود بیدار ساخته گفت
ای برادر برخیز که ما را هم خواهند کشت درین ساعت پدر خود را در خواب دیدم

که با محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت میخرامید ناگاه
نظر حضرت رسالت پناه بر من و تو افتاد و آنچه نسبت بروی ما [illegible] پدر ما
کرده فرمود که ای مسلم چگونه دلت یار شد که این دو طفل را در میان
دشمنان گذاشتی پدرم عرض کرد که یا رسول الله اینک فردا شب از
قفای من خواهند آمد ابراهیم گفت ای جان برادر بخدا سوگند که من هم
همین خواب دیده ام پس هر دو دست در گردن یکدیگر کرده ناله واویلتاه
بگردون رسانیدند حارث ملعون از خواب بیدار شده از زن پرسید
که این خروش و فغان چیست و در خانه ما کیست زن چنان عاجز فرو
ماند که یارای سخن نداشت پس آن حرامزاده خود برخاست و چراغ
روشن کرده بآنجانه درآمد دو کودک را دید دست در گردن یکدیگر
کرده ناله واویلتاه میکشیدند حارث پرسید شما کیستید ایشان تصور
کردند که شاید از دوستان ما باشد گفتند ما پسران مسلم ابن عقیل ایم
حارث گفت واعجباه   یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم

با

آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم من امروز در طلب شما چندان

تاختم که اسپم هلاک شد و جان خود را رنجور ساختم آن مظلومان چون

این سخن شنیدند مایوس شدند آن سنگدل طبانچه بر جبین چون ماه ایشان

زده گیسوهای مشکین ایشان را بر هم بسته از آنخانه بر آورده در راه قفل

کرد القصه چون صبح روشن شد آن مردود برخاست و تیغ و سپر برداشت

و قفل آنخانه را گشوده آن مظلومان را دستها بسته روی بلب آب

فرات نهاد زن و فرزند و غلامش از عقب دویدند و زاری میکردند و خلاصی

آن مظلومان از آن ظالم استدعا مینمودند بدین حال تا بلب آب فرات

رسیدند حارث غلام را طلبیده شمشیر حواله او کرد و گفت که این دو

کودک را سر از تن جدا کن غلام گفت ای خواجه کسی را چگونه دل باری

دهد که دو معصوم را که ثمره شجره نبوت و امامت اند بکشد حارث

گفت اگر تو سر ایشان بر نداری من سر ترا از تن جدا کنم پس

شمشیر از دست غلام گرفته بر دستش زد که بیفتاد و شمشیری دیگر

بروی زده که تا هلاک شد لالهٔ پسر را گفت که اینک شمشیر بگیر و این را بکش پسر
گفت من هرگز اینکار را نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب این امر شوی پس حارث
گوش بر سخن پسر نکرده قصد هر یک از شاهزادگان که میکرد دیگری میگفت
که اول مرا بکش که برادر خود را کشته نمیتوانم دید زنش بدیده او را در بر گرفت
و گفت از خدا بترس و این معصومان را مکش آن ملعون شمشیری زده زن
را مجروح ساخت پسر برجست و دست پدر را گرفته گفت که ای پدر
آتش غضب را بآب حلم فرو نشان حارث تیغی حوالهٔ فرق آن
بیچاره کرد که شهید شد زنش چون پسر خود را کشته دید جهان روشن
در نظرش تاریک شد اما بسبب زخمی که خورده بود یارائی برخواستن
نداشت همانجا فریاد میکرد و زاری مینمود پس حارث رو بجانب
شاهزادگان نهاد و گریبان ایشان را گرفته خواست که بدرجهٔ
شهادت برساند ایشان گفتند بیا ای مکلف تو با یتیمان رحمی
بنمای چون گریبان ما غمزدگان و بینوائیم با درد فراق آشنائیم

بی

ای حارث ما را زنده ببر در پسر زیاد ببر تا هر چه خواهد بکند آن لعین گفت
شما را داعیه آنست که بشهر در آورم و مردم شهر شما را از من بگیرند
از اسب و خلعت که امیر وعده کرده محروم شوم ایشان گفتند
اگر مراد تو مال است گیسوهائی ما را ببر اسبش و ما را بجای غلامان
بفروش آن حرامزاده گفت البته شما را میکشم ایشان گفتند
بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز بگذاریم آن لعین گفت
والله نگذارم ایشان گفتند بنام آن خدائی که بروی فرصت
نماز بده حارث ملعون گفت نگذارم پس دست دراز کرده
خواست که ابراهیم را بگیرد و شهید کند برادر بزرگ که نامش
محمد بود گفت اول مرا بکش که برادر کوچک خود را کشته نمیتوانم
دید و با این نوحه جانسوز ادا میکرد ما طفل یتیم ایم تو ما را مکش
امروز بی یار و غریبیم تو ما را مکش امروز حارث تو بکن رحم
که ما بی پدرانیم طفلیم و ز اوضاع جهان بیخبرانیم مسلم پدر ما

که شده کشته دیروز امروز سه روز است که مادر پدر رانیم اکنون
تو بی گناهان ما تیغ کشیدی زین بی پدران کو که چه تقصیر بدیدی
بر بی پدران ظلم روا نیست حذر کن ترسی ز قیامت کن و بر
خویش نظر کن سوداگر ما باش و بملکی تو سفر کن
بفروش بدست کس و دامن پر زر کن القصه آن ملعون
مردود اول برادر بزرگ را سر از تن جدا کرد و تنش را در آب
فرات انداخت برادر کوچک سر برادر بزرگ را گرفته رو بر روی
او میمالید و زار زاری نالید و میگفت ای برادر تعجیل مکن که من
هم از عقب تو می آیم پس آن بدبخت سر از دست او بعنف گرفته
سر نازنینش را نیز از تن مبارکش جدا کرد و تنش را در آب
فرات انداخت پس تنهائی هر دو برادر شهید مظلوم دست
در گردن یکدیگر کرده در آب فرو رفتند ،،
انا لله و انا الیه راجعون

ای شه کربلا سلام علیک — وی بغم مبتلا سلام علیک

صد جفا و ستم رسیده بتو — ای اسیر بلا سلام علیک

زینت عرش کبریایی تو — شاه تشنه لبان سلام علیک

ای تنت بی سر و سرت تنها — شده از هم جدا سلام علیک

نور عینین مصطفی تو — ای ذبیح از قفا سلام علیک

هست فرزند ارجمند علی — ای بهجان عبا سلام علیک

فاطمه عزم کربلا دارد — تا بگوید ترا سلام علیک

مانده در کربلا بمحنت و رنج + ای بلا مبتلا سلام علیک

مهتر و بهترین هر دو جهان | سرور مقتدا سلام علیک
جن و انس و ملک همه از غم تو | میکنند نوحه ها سلام علیک
نه ترا یار نه ترا یاور | ای شه بی نوا سلام علیک
تن مجروح سینهٔ سوزان | با همه اقربا سلام علیک
ای شهید غریب و ای معصوم | رهبر و رهنما سلام علیک
شده ها هر خوان کربلا مهمان | ای شه اتقیا سلام علیک
ای محبان امت جدت | تا شوی رهنما سلام علیک
همه امیدوار صف محشر | بر تو دارند عزا سلام علیک
ما که باشیم تا سلام کنیم | هر دمت از خدا سلام علیک

ای شیعیان کنید دمی یاری حسین | از سیل اشک دیده هواداری حسین
کمتر نه ز اشک که خون میکند روان | از دیده ها بماتم آن شاه انس و جان

آیا کدام دل بود از سنگ سخت تر — کز بهر آن جناب نه سازد دو دیده تر

در خاطر احدی که فرزند مصطفی است — نور دو چشم حضرت زهرا و مرتضی است

بی یار و بی برادر و بی مادر و پدر — در ماتمش نه تعزیه دار و نه نوحه گر

یا رب کجاست فاطمه تا گیردش خاک — از مهر مادری بکندش خون ز دیده پاک

اعضای پاره پاره او را بر کشید — در خاک و خون بغلطد و آه جگر کشید

گوید برسم نوحه گران کای حسین من — آیا که کشته زار ترا نور عین من

گو مصطفی که زار بگرید برای تو — گوید شدی فتاده شوم من فدای تو

ای شمع سر بریده صبح عزا حسین — وی روشنی چشم رسول خدا حسین

ای جان صد هزار مقدس فدای تو — چون گریه میکند ز جراحتهای تو

قبرت کجاست گو کفن قاتل تو کیست — ای یادگار حضرت شیر خدا حسین

ای شیعه اگر غم شهیدان داری — باید که مدام دیده گریان داری

حد یکه این عزا ممکن نیست   میکن بجان گریه تا جان داریے

ای شیعه لوائی گریه را برپا کن   و نگاه بنال کاوش مژگان کن
هر معصیتے کردهٔ در دنیا   بسیار بره و با اشک و دیده ها سودا کن

حسین جان گرامی فدائیت کرد   رواست است اگر جان کند فدائی حسین
فریاد از غریبی و بی یاری حسین   وز ناله هائی دمبدم و زاری حسین
شد سرنگون چو خیمهٔ زنگاری حسین   مشغول شد علی بعزاداری حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

اما راویان اخبار جگر سوز و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت

کرده اند که چون مکاتیب محبت آمیز مسلم بن عقیل مبنی بر چگونگی
حالات کوفیان بی ایمان بخدمت حضرت امام حسین رسید
آنجناب با اهلبیت طاهرین از مکه بیرون آمده روانهٔ کوفه گردید و
جاسوسان ابن زیاد خبر روانگی آنحضرت باو رسانیدند آن حرامزاده
حر بن یزید ریاحی را طلبیده هزار سوار همراه او داده گفت هرجا که
بسر علی برسد همراه او باش تا بطرف دیگر نرود حر با آن
سواران روانه شد چون آفتاب بوسط السما رسید
از حدت گرما لشکر حر در بادیه فرود آمده در سایهٔ اسپان
خود ها نشستند درین اثنا لشکر همایون اثر قافله سالار کربلا
بایشان رسید حضرت امام حسین پرسیدند ~~کسی فرستادند تا بدانند که~~
این لشکر کیست و سردار این چه نام دارد گفتند این لشکر ابن
زیاد است و سردار ایشان حر نام دارد حر پیش آمده رکاب
آنجناب را بوسه داد آنحضرت فرمود که ای حر بیاری ما آمده

یا حر ب ما گفت بحرب شما آمده‌ام حضرت فرمودند لا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم باز فرمودند که اکنون چه خیال داری گفت
مرا ابن زیاد فرستاده است تا نگذارم که باز گردید حضرت
امام حسین سکوت اختیار کرد پس حر پنهانی از لشکر خود
عرض کرد یا ابن رسول الله چشم حر برکنده باد اگر بجانب
شما نگاه بد کند و دست حر بریده باد اگر بجانب شما تیغ کشد
چون مخالفان همراه اند ما را بضرورت در خدمت شما باید
بود چون درین منزل فرود آئیم شما به بهانهٔ آنکه حرم محترم همراه
است دور از لشکر فرود آئید چون ایشان بخواب غفلت روند برخاسته
هر طرفی که خواهید بروید پس آنگاه سوار شده هر دو لشکر باتفاق
میرفتند حضرت امام حسین دور از لشکر فرود آمدند چون قوم
مخالفان بخواب رفتند آنحضرت کوچ کردند چون شب تاریک
بود نمیدانستند که کجا میروند تا سفیدهٔ صبح دمید مرکب آنحضرت

[illegible]

بر زمین هولناکی رسیده بایستاد هر چند تازیانه میزدند گام از گام
بر نمیداشت آنحضرت از همراهیان پرسیدند که این چه زمین است
عرض کردند که اینجا را ارض ماریه میگویند حضرت فرمودند نام
دیگر هم داشته باشد گفتند کربلا هم می نامند حضرت فرمودند
الله اکبر گر نام این زمین چنین بود اینجا نصیب ما همه کرب
و بلا بود ای یاران اگر این زمین کربلا است اینجا جای ریختن
خونهای ماست القصه آنحضرت فرمودند که شتران را بخوابانید
و بارها بگشائید و خیمه ها برپا کنید پس از مرکب فرود آمدند چون
قدم مبارک بر خاک کربلا رسید خاک را رنگ زرد شد و
غباری برخاست که گیسوهائی مبارک پر گرد شد حضرت
ام کلثوم گفت ای برادر عجب حالتی در تو مشاهده میکنم و ازین بادیه
هولی عظیم در دل من بهم رسیده حضرت امام حسین او را تسلی
داد پس خیمه ها بر لب آب فرات برپا کردند چون پسر زیاد

شنید که حضرت امام حسین وارد کربلا گردیده عمر سعد را با پنجهزار
کس روانه ساخت تا بکربلا رسیده در برابر لشکر حضرت امام حسین
فرود آمد و عمر ابن الحجاج را با پانصد نفر تعاین کرد که رفته ضبط آب
فرات نماید حضرت فرمود که خیمه‌ها و سراپرده‌ها در بادیه برپا کردند
همانوقت حر با فوج مخالف که با او بود نیز با ایشان رسید راوی
گوید که روز هشتم محرم در لشکرگاه حضرت امام حسین قطرهٔ آب
یافت نمیشد و آن لشکر همه بتشنگی مبتلا گردیده فریاد العطش
برکشیدند حضرت امام حسین برخواست و بموضعی آمده فرمود که این
زمین را بکنند چون کندیدند چشمهٔ آب خوشگوار پیدا شد
همه لشکریان سیراب شدند و چهارپایان را نیز سیراب
ساختند باز آن چشمه ناپیدا شد چون این خبر به پسر
زیاد رسید بعمر سعد نامه نوشت که امام حسین را مهلت داده
که در ارض ماریه چاه بکنند و مردم خود را سیراب کنند بخلاف

گذشته چون بر مضمون نامه مطلع گردید کار بر وی سخت گیری
پس شمر لعین را با چهار هزار نامرد بدو وی فرستاد تا تمامی بیست
و دو هزار کافر [illegible] جمع شدند آن ملعون با تمامی لشکر رو بلشکر
گاه امام زمان نهاد آنحضرت نیز سوار شده بمیدان آمد و فریاد
برکشید که ای اهل عراق و شام بدانید که نبیره محمد مصطفی صلعم و نور
علی مرتضی و جگرگوشه فاطمه زهرا ام بر من ظلم مکنید عمر سعد پیش
آمده گفت یا ابن رسول الله اینها نتیجه خوب ندارد و بیا و با یزید
بیعت کن تا ترا امان دهم و الا بشمشیر هلاک سازم پس
تیری بچله کمان پیوسته بجانب حضرت امام حسین انداخت
و گفت که ای جماعه گواه باشید اول کسی تیر بجانب امام حسین
انداخت من بودم حر چون این حرکت از عمر سعد دید اسب
خود را تاخته متوجه خدمت حضرت امام حسین شد و از اسب
فرود آمده رکاب آنجناب را بوسه داده گفت یا ابن رسول الله

مرا گمان نبود که این قوم قصد شما خواهند کرد اکنون که تمرّد و عصیان
ایشان ظاهر شد بخدمت آمده ام تا جان خود را نثار کنم و
مصعب برادر حرّ نیز بخدمت آنجناب حاضر شد آنجناب
دلداری ایشان نمود حرّ عرض کرد که یا ابن رسول الله چون
اوّل من بجنگ شما آمده بودم میخواهم مرا رخصت کنی که نخستین
کسی که بحرب دشمنان دین رود من باشم القصه رخصت
یافته بمیدان درآمد چون چشم عمر سعد بران افتاد لرزه برو
مستولی شد صفوان بن حنظله را بحرب حرّ فرستاد چون
صفوان برابر حرّ آمد نیزه حواله حرّ کرد حرّ نیزهٔ او را رد کرده
چنان نیزه بر سینهٔ او زد که از پشتش برآمد صفوان را سه برادر
بود هر سه بیکدفعه بر سر حرّ تاختند حرّ هر سه را بجهنم فرستاد
و خواست که باز گردد هاتفی آواز داد که ای حرّ باز مگرد که حوران
بهشت جامهای آب کوثر در دست گرفته انتظار تو میکنند

حُر روی بجانب حضرت امام حسین کرده گفت یا ابن رسول الله
نزدیک جدت میروم هیچ پیغامی داری بفرمائی آنحضرت فرمود
که ای حُر دل خوش دار که ما هم از عقب تو می آیم حُر باز خود را بر لشکر
مخالفین [illegible] خواست که خود را بعلمدار رساند شمر ذی الجوشن
بانگ بر سپاه زد که گرد او را فرا گیرید تمامی لشکر بروی غلبه کردند
ناگاه قسوره بن کنانه نیزه بر سینه اش زد که در وی جای گرفت
حُر شمشیری بر فرق او زد که تا سینه اش بشکافت و از اسب
در افتاد و حُر نیز از اسب در گردید و نعره زد که یا ابن رسول الله
ادرکنی حضرت امام حسین اسب در تاخت و او را از میان
دشمنان ربوده بلشکرگاه خود آورد و او را بر زمین گذاشته
سر او را در کنار گرفته باستین شفقت گرد از رخساره وی
پاک میکرد حُر دیده باز کرد و سر خود را در کنار حضرت امام حسین
دید گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی آنحضرت

فرمود که من راضی شدم و خدا از تو راضی باد و با این نوحه جانسوز
او نیکرد شهید راه تو گردیده ام من میان خاک و خون
غلطیده ام من تو لب تشنه اسیر اشقیائی حسینا تو شهید
کربلائی روم نزدیک جدت خسته جانم اگر داری بپای میرسانم
کنم شکوه ازین قوم ستمکار به پیش سید عالم بتکرار که ای خیر
البشر فرزند حیدر شده در کربلا حیران مضطر شده در کربلا
بیکس حسینت غریب و خسته دل نور دو عینت ز حال نور
خود خبر گیر درین غربت بیا و یک نظر گیر خبر ازین مژده دلخوش
شده تبسمی کرده جان خود را نثار ساخت و برادرش مصعب و
پسرش علی بن حر و عروه نام غلام پسرش نیز اجازت یافته
بمیدان آمده شربت شهادت چشیدند

انا لله و انا الیه راجعون

تمام شد

ای شهید کربلا سلام علیک — وی بغم مبتلا سلام علیک

صد جفا و ستم رسیده بتو — ای اسیر بلا سلام علیک

زینت عرش کبریائی تو — شاه تشنه لبان سلام علیک

ای تنت بی سر و سرت تنها — شده از هم جدا سلام علیک

نور عینین مصطفی تو — ای ذبیح از قفا سلام علیک

هست فرزند ارجمند علی — ای به جای عبا سلام علیک

فاطمه عزم کربلا دارد — تا بگوید ترا سلام علیک

مانده در کربلا بمحنت و رنج — ای بلا مبتلا سلام علیک

مهتر و بهتر نبی هر دو جهان — سرور مقتدا السلام علیک
جن و انس و ملک هم از غم تو — میکنند نوحه ها السلام علیک
نه ترا یار نه ترا یاور — ای شهنشه پیشوا السلام علیک
تن مجروح سینه سوزان — با همه اقربا السلام علیک
ای شهید غریب و ای مظلوم — رهبر و رهنما السلام علیک
شده بر خوان کربلا مهمان — ای شه اتقیا السلام علیک
ای محبان امت جدت — تا شوی رهنما السلام علیک
همه امیدوار صف محشر — بر تو دارند [illegible] السلام علیک
ما که باشیم تا سلام کنیم — هر دست از خدا السلام علیک

ای شیعیان کنید دمی یاری حسین — از سیل اشک دیده هواداری حسین
کمتر ز سنگ که خون میکند روان — از دیده ها بماتم آن شاه انس و جان

آیا کدام دل بود از سنگ سخت تر   کز بهر آن جناب نسازد دو دیده تر

در خاک راه دید که فرزند مصطفاست   نور دو چشم حضرت زهرا و مرتضاست

بی یار و بی برادر و بی مادر و پدر   در ماتمش نه تعزیه دار و نه نوحه گر

یا رب کجاست فاطمه تا کربلا رسد   از مهر مادری کندش خون [illegible]

تا غصه های پاره پاره او را ز پیکر کشید   در خاک و خون بغلطد و آه جگر کشید

گوید به رسم نوحه گران کای حسین من   ای کشته بلا ز ترا نور عین من

گو مصطفی که زار بگرید برای تو   گوید منم که تا شوم من فدای تو

ای شمع سر بریده صبح عزا حسین   وی روشنی چشم رسول خدا حسین

ای جان صد هزار مقدس فدای تو   چون گریه میکنند جز از زخمهای تو

قبرت کجاست کو کفن قاتل تو کیست   ای یادگار حضرت پیغمبر خدا حسین

ای شیعه اگر غم شهیدان داری   باید که مدام دیده گریان داری

حدیکه این عزا ممکن نیست   میکن بجسان گریه تا جان داری

ای شیعه لوای گریه را برپا کن   و از ناله و آه کاوش مژگان کن
هر صبح [illegible] کرده در شب   بیتابی و بانگ و دیده ها سودا کن

حسین جان گرامی فدای امت کرد   رواست است اگر جان کنند فدای حسین
فریاد از غریبی و بی یاری حسین   وز ناله های و [illegible] و زاری حسین
شد سرنگون چو خیمه زنگاری حسین   مشغول شد علی بعزاداری حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

اما راویان اخبار جگر سوز و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده اند

که چون قاسم ابن الحسن چهرهٔ برادر خود را که نوبادهٔ بوستان ناز بود
از خارستان حادثهٔ جانگداز خراشیده دید آه سرد از نهاد وی برآمد و
به پیش عم بزرگوار آمده گفت ای شاهزادهٔ دو جهان مرا بیش ازین
تاب مفارقت اقربا نمانده و زمانه مرا از سرور و بهجت بر خاک انداخته
و مصیبت نشانده مرا دستوری ده تا کینهٔ برادران از این ظالمان باز
خواهم حضرت امام حسین فرمود ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری ترا
چگونه اجازت حرب دهم و داغ فراق تو بر سینه برنهم قاسم مأیوس
گشته بخیمه درآمده و سر بزانوی اندوه نهاده متحیر بنشست ناگاه بیادش
آمد که پدر عالیقدر تعویذی نوشته بر بازوی وی بسته بود و فرموده
بود که ای قاسم هرگاه اندوه بسیار بر تو غلبه کند این تعویذ را گشوده
مطالعه کنی و آنچه دران نوشته بران عمل نمایی پس تعویذ را
گشوده بخواند مضمونش آنکه ای قاسم وصیت میکنم ترا که چون
برادرم امام حسین را ببینی که در کربلا بدست کوفیان دغا و

ست ما میان جفا گرفتار شده جان خود را در قدم او بازی و خود را
نثار او سازی و هرچند او ترا از مصاف باز دارد مبالغه کنی که جان
فدا کردن بر امام حسین مفتاح باب سعادت و ادراک درجه شهادت
است قاسم برجست و آن نوشته را بدست مبارک حضرت امام حسین
داد آنحضرت چون آنرا مطالعه نمود آه سوزناک از جگر برکشید و سرشک
خونبار از دیده مبارک بباریده و گفت ای جان عم این وصیت پدر تست
بتو میخواهی که بجای آوری بیا تا ساعتی بخیمه درآیم و آنچه درباره تو بمن
فرموده آنرا ادا نمایم پس دست قاسم گرفته بخیمه درآمد و مادر قاسم را
گفت ساز عروسی مهیا کن و خواهر خود حضرت زینب خاتون را گفت
که عیبه برادرم امام حسن را بیار چون آوردند یک جامه ~~بر تکلف [illegible]~~
~~[illegible]~~ بپوشانید و عمامه زیبا بدست مبارک
خود بر سروی بست و دختر خود را که نامزد قاسم بود با قاسم عقد
بسته دست دختر گرفته بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد

قاسم را ساز عروسی [illegible]

قاسم

قاسم دست عروس گرفته و روی می نگریست و اشک گلگون میریخت
ناگاه از لشکر عمر سعد آواز برآمد که هیچ مبارز دیگر مانده است یا نه قاسم
دست عروس رها کرده خواست که بیرون رود عروس دامنش گرفته
گفت که ای قاسم چه خیال داری و عزم کجا مینمائی بگو که بر من
چرا میروی مرا مسکین گذاری کجا میروی قاسم گفت ای نور دیده عزم
میدان دارم و همت بر دفع دشمنان میگمارم دامنم بگذار که عروسی
تو و دامادی ما بقیامت افتاد عروس گفت فردای قیامت
ترا کجا یابم و بچه نشان بشناسم قاسم گفت مرا نزدیک پدر و جد
طلب کن و بدین آستین دریده بشناس پس دست کرد سر
آستین دریده بدست عروس داد غریو از اهلبیت برآمد قاسما
این چه ظلم و بیدادیست این نه آئین و رسم دامادیست چون
حضرت امام حسین دید که قاسم بمیدان میرود گفت ای جان
عم بپای خود بگورستان میروی بدینگونه نتوان رفت پس دست [illegible]

و گریبان جامه اش چاک ساخت و عمامه اش را تحت الحنک بسته و دو
سر دستارش بدو جانب رویش فرو گذاشت و لباسش را بشکل کفن
در روی پوشانید و تیغ خود را بدست وی داده بر اسب سوار کرده بمیدانش
فرستاد قاسم بمیدان آمده آغاز حرب کرد و بسیاری را سر از تن جدا
نمود چون برابر عمر سعد آمد آواز داد که ای جفاکار امروز اسب خود را
آب داده گفت بلی قاسم گفت یا ابن سعد دعوی مسلمانی میکنی
اسب خود را آب میدهی و شهسوار میدان امامت را تشنه
میگذاری و عورات و اطفال اهلبیت اطهار که از غایت تشنگی
جان [illegible] بلب رسیده آب از ایشان دریغ میداری
آن ملعون سر بزیر انداخت و هیچ جواب نداد قاسم رو بخیمه
که در آن عروس بود نهاد آواز عروس شنید که بر مفارقت وی
میگریست از مرکب فرود آمده نزد عروس رفت و گفت ای
دختر عم وای انیس دل پرغم حقا که باختیار خود از تو مفارقت

نمیکنم

نیکو نیم پس دیگر باره دلداری عروس نموده روی بمیدان انداخت و
مبارز طلبید هیچکس را جرات نشد که بکارزار قاسم آید عمر سعد
ازرق شامی را طلبید و آن لعین را سپه سالار شامیان میگفتند
بدو گفت ای ازرق برو و کار این جوان را بساز ازرق گفت ای
عمر سعد این سخن از تو عجب است مرا در ولایت شام با هزار سوار
برابر گرفته اند تو مرا بحرب کودکی میفرستی عمر گفت ای ملعون برا
بشناس که او پسر رسول خداست بخدا که اگر ضرورت تشنگی
نبودی او را عار می آمد که با من و تو حرف زند ازرق گفت من اگر
نمیروم اگر مبالغه داری مرا سه پسر است یکی را بفرستم تا سر او را
بیاورد پس یک یک پسر آمده با قاسم مقابل شد قاسم
هر سه را بجهنم فرستاد ازرق چون هر سه پسر خود را کشته دید
از غایت خشم سلاح بر خود راست کرده بمقابل قاسم آمده
حمله نمود قاسم حمله او را رد کرد ازرق در غضب شده نیزه

را بحل کن و حق رضاعت را بمن بخش پس ولداری ایشان کرده
باز بمیدان آمد و چشمش بر علم ابن عمر سعد افتاد عنان بدان صوب
معطوف گردانید پیادگان سر راه بروی گرفتند قاسم بجنگ پیادگان
مشغول بود که سواران از عقب وی آمده نیزه و شمشیر حواله کردند
قاسم قریب سی سوار و پنجاه پیاده را بجهنم فرستاده صف سوار
از او دریده خواست که بیرون آید مرکبش را بتیر باران کردند مرکب
از پای در افتاد شیث بن سعد نیزه بر سینه مبارک قاسم زد
که در وی جای گرفت قاسم فریاد برآورد که یا عماه ادرکنی
چون آواز قاسم بگوش حضرت امام حسین رسید مرکب [illegible]
وصف سواران را از هم دریده تا بقاسم رسید دید که شیث ملعون
میخواهد سر مبارکش را از تن جدا کند و آنحضرت ضربتی
بر میان آن ملعون زد که دو نیمه شده بیفتاد پس قاسم را از
میدان در ربوده بخیمه آورد و سر او را در کنار گرفته بر سر و

ای شهه کربلا سلام علیک — وی بغم مبتلا سلام علیک

صد جفا و ستم رسیده بتو — ای اسیر بلا سلام علیک

زینت عرش کبریائی تو — شاه تشنه لبان سلام علیک

ای تنت بی سر و سرت تنها — شده از هم جدا سلام علیک

نور عینین مصطفی تو — ای ذبیح از قفا سلام علیک

هست، فرزند ارجمند علی — ای بجان عبا سلام علیک

فاطمه عزم کربلا دارد — تا بگوید ترا سلام علیک

مانده در کربلا بمحنت و رنج — ای بلا مبتلا سلام علیک

مهتر و بهترین هر دو جهان — سرور مقتدا سلام علیک

جن و انس و ملک هم از غم تو — میکنند نوحه ها سلام علیک

نه ترا یار نه ترا یاور — ای شهید پیشوا سلام علیک

تن مجروح سینهٔ سوزان — با همه اقربا سلام علیک

ای شهید غریب و ای معصوم — رهبر و رهنما سلام علیک

شده بر خوان کربلا مهمان — ای شهید اتقیا سلام علیک

ای محبان امتیٔ جدت — تا شوی رهنما سلام علیک

همه امیدوار صف محشر — بر تو دارند عزا سلام علیک

ماکه باشیم تا سلام کنیم — هر دست از خدا سلام علیک

ای شیعیان کنید دمی یاری حسین — از سیل اشک دیده هواداری حسین

کمتر نه ز سنگ که خون میکند روان — از دیده ها بماتم آن شاه انس جان

بیا

آیا کدام دل بود از سنگ سخت تر　　کز بهر آنجناب نسازد دو دیده تر

در خاطر آورید که فرزند مصطفی است　　نور دو چشم حضرت زهرا و مرتضی است

بی یار و بی برادر بی مادر و پدر　　در ماتمش نه تعزیه دار و نه نوحه گر

یارب کجا است فاطمه تا گیرد از خاک　　از مهر مادری کندش خون ز دیده پاک

اعضای پاره پاره او را ببر کشید　　در خاک و خون بغلطید و آه جگر کشید

گوید بر سر نوحه گران کای حسین من　　آیا که کشته راز ترا نور عین من

کو مصطفی که زار بگرید برای تو　　کو باب تو که شد فدای تو... من فدای تو

ای شمع سر بریده صبح عزا حسین　　وی روشنی چشم رسول خدا حسین

ای جان صد هزار مقدس فدای تو　　چون گریه میکند ز جراحت زخم های تو

قبرت کجا است کو کفن قاتل تو کیست　　ای یادگار حضرت شیر خدا حسین

ای شیعه اگر غم شهیدان داری　　باید که مدام دیده گریان داری

حدیکه این عزا ممکن نیست   مسکین بجان کریه تا جان داری

ای شیعه نوای گریه را برپا کن   ونگاه بنال کاونس مژگان کن
هر لمعه صبیح کرده [illegible]   بیشان و مشک دیده‌ها سودا کن

حسین جان گرامی فدائی است کرد   روا است اگر جان کنند فدای حسین
فریاد از غریبی و بیکاری حسین   وز ناله‌های دمبدم و زاری حسین
شد سرنگون چو خیمهٔ زنگاری حسین   مشغول شد علی بعزاداری حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

اما راویان اخبار جگرسوز و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت

کرده اند

کرده‌اند که بعد شهادت قاسم عباس ابن علی که علمدار حضرت
امام حسین بود چون احوال شاهزده بدینمنوال دید سیل خون از
دیدهٔ محنت کشیده روان کرده بزبان حال فرمود آیا برادران
و عزیزان کجا شدند در دشت کربلا همه از هم جدا شدند پس
علم را برداشته نزد حضرت امام حسین آمد و گفت ای برادر علمدار از
ما بقیاست افتاد اجازتی فرما که بجنگ خصم روم شاهزاده
فریاد برکشید و فرمود که ای برادر نشانهٔ لشکر من تو بودی همینکه
بروی جمعیت های ما بتفرقه مبدل گردد حضرت عباس فرمود
چون مراد تو اینست باید که اول حجت بر این قوم گیری و آنچه با تو
بگویم بایشان باز گویی اگر نشنوند آغاز حرب کنی پس کلمهٔ چند
با او فرمود و اجازت داد حضرت عباس مبارز نامدار و شجاع
عالی مقدار بود بر مرکب تازی سوار شده روی بمیدان نهاد چون
بمیان جنگاه رسید عنان مرکب باز کشید و فرمود ای قوم این

سید و سرور و فرزند ستوده پیغمبر میفرماید که برادران و خویشان
مرا کشتید اکنون مرا چندان آب دهید که اطفال و عورات بنوشند
و بگذارید تا باقی ماندگان را برداشته در بلاد روم یا هند بروم و ولایت
حجاز را بشما بگذارم و شرط میکنم که فردای قیامت با شما خصمی
نکنم و الا حال شما را با خدا حواله نمایم تا او هرچند خواهد بکند چون
حضرت عباس این پیغام جگرسوز ادا فرمود غلغله در لشکر
ابن زیاد برخواست جمعی خاموش شدند و بعضی زار زار
بگریستند و گروهی دشنام آغاز نهادند اما شمر ذی الجوشن
و شبث ربعی پیش آمده گفتند ای پسر ابو تراب با برادرت
بگوی که اگر همه روی زمین را آب فرا گیرد و بتصرف ما باشد
یکقطره آب بتو و فرزندانت ندهیم تا وقتیکه با یزید بیعت نکنی
و فرمان برادر پسر زیاد نشنوی حضرت عباس بر ایشان نفرین
کرده نزد حضرت امام ع آمده آنچه شنیده بود بعرض رسانید

الحاصل

آنجناب سر مبارک در پیش افکنده آب در دیده مبارک بگردانید
ناگاه از خیمه اهلبیت اطهار فریاد العطش بلند شد حضرت عباس
خروش و زاری اهلبیت شنیده بیطاقت شده خواست که بمیدان
رود آنحضرت فرمود که ایجان برادر هرگاه اراده سفر آخرت
داری باید که اول از اهلبیت مرخص شوی حضرت عباس بدر خیمه
باوقار اهلبیت اطهار آمده آواز داد که ای پرده نشینان سرادق
عصمت وطهارت [illegible] غربت و هلاکت
عباس را بحل کنید و اجازت دهید [illegible] جان خود را فدای تشنه
لبان سازد چون صدای عباس [illegible] بگوش پردگیان حرم
محترم رسید همه بیکبار خروش و فغان و [illegible] وامصیبتاه
برآوردند حضرت زینب خاتون و حضرت ام کلثوم زاری
کنان بر در خیمه آمده گفتند ای برادر بلاکش برادرت را چرا
تنها میگذاری که حالا بجز تو از برادران و عزیزان کسی نمانده

و تو آراده شهادت داری ایشان درین سخن بودند که ناگاه حضرت
سکینه از غایت تشنگی بیتاب و طاقت شده افتان و خیزان نزد
حضرت عباس آمده گفت ای عم عمو ادرکنی العطش العطش تشنگی مرا هلاک
میکند و رمقی جان در تنم باقی مانده هرگاه عزم سفر آخرت داری بگیر
این مشک را و قدری آب برای من تشنه جگر بیار که بیش ازین
تاب تشنگی ندارم از سخنان حضرت سکینه خروش و اویلاه از
تمامی اهل حرم برخواست حضرت عباس مشک را از دست آن معصومه
گرفته گفت فدای تو شود عباس که ترا بچنین حالی میبیند این بگفت
و روانهٔ میدان شده روی بلب آب فرات نهاده میرفت و
با خود میگفت یا آبی بروی کار آرم یا در دریای حرب غوطه خورم
و جان بسپارم تا از تشنه بودن و از فریاد و زاری تشنگان نشنیدن
نرهم راوی گوید که چهار هزار نامرد بر لب آب فرات موکل بودند
چون حضرت عباس رو بفرات نهاد سواران و پیاده ها سر راه

بروی گرفتند آنحضرت گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند
ما مسلمانیم حضرت فرمود که در مسلمانی کجا روا باشد که سگ و خوک
و دد و دام ازین آب میخورند و شما فرزندان رسول خدا و جگر گوشگان
علی مرتضی و نور دیدگان فاطمهٔ زهرا را ازین آب منع میکنید آن
ملعونان چون این کلمات بشنیدند بانصد پیاده پیش آمده بر حضرت
عباس تیرباران کردند حضرت عباس نیز بر ایشان حمله کرده هشتاد
نامرد را از پا در آورد و باقی را متفرق ساخت و اسب خود را
در آب انداخته مشک را پر آب کرده خواست که کف آبی
بیاشامد از تشنگی حضرت امام حسین و اطفال و اهلبیت اطهار
یاد آورده آب نخورد و با خود گفت ای عباس حیف است
که تو لب ترکنی و حضرت سکینه با جگر تشنه طپان باشد
پس اسب خود را گفت که ای مرکب وقت کارزار است تشنه
مباش بدوی آبی بخور تا جانت تازه گردد مرکب سر انکار

بجنبانید و مطلقاً دامن باب نرسانید هر چند آنحضرت تاکید
گفت اسب هرگز دامن باب تر نکرد و بس آنحضرت مشک را
پر از آب کرده بر دوش راست کشیده سوار شد و روانهٔ خیمه گردید
سواران و پیاده ها سر راه بروی گرفتند آنحضرت با ایشان
مشغول حرب شد ناگاه نوفل بن ازرق بخنجر خود را بآنحضرت
رسانیده ضربتی حوالهٔ حضرت عباس کرد که دست راستش
از بدن مبارک جدا شد حضرت عباس از روی مردانگی
مشک را بر دوش چپ کشید آن روسیاه ضربتی دیگر
بر دست چپش زد که آن دست نیز از بدن مطهر جدا شد
حضرت عباس مشک را بدندان گرفت ملعونی دیگر تیری
تیز بر مشک زد که از مشک گذشته بر سینهٔ بی کینهٔ
آن غواص دریای خون رسید و آب ها بریخت آنحضرت
دشمنان را برکاب از پهلوی خود میراند چون از بسیاری

زخم

زخم و ریختن آب از مشک از بردن آب مایوس شده
با دل خود گفت که ای عباس مرگ بهتر است از خالی رفتن
بخیمه و خجالت کشیدن از آن معصوم تشنه کام پس حضرت
عباس از افتادن هر دو دست و پای و خوردن زخمهای تیر
و نیزه و شمشیر و رفتن خون بسیار از بدن مبارکش بیطاقت
شده از اسب در افتاده فریاد برکشید یا اخاه ادرک اخاک
چون این صدا بگوش حضرت امام حسین رسید آهی سوزناک
از جگر پر درد برکشید که زمین کربلا از هیبت آن بلرزید و فرمود
اَلْآنَ انْکَسَرَ ظَهْرِیْ وَ قَلَّتْ حِیلَتِیْ یعنی این
زمان بشکست پشت من و اندک شد چارهٔ من این
بگفت و اسب در تاخت و صف سواران و پیاده درهم
درید حضرت عباس را از میان خاک و خون برداشت
و سر او را بر زانوی خود نهاده از آستین مبارک خاک

وخون از روی او پاک میکرد و اشک خونین میریخت حضرت
عباس چشم بگشاد و سر خود را بر زانوی آنحضرت دید دلخوش
شده گفت ۞ شهید کربلا گردیده عباس دو دست از تن
جدا گردیده عباس ز تیغ دشمنان شد پاره پاره تنش
در خاک و خون غلطیده عباس لب تشنه ز دست ظلم اعدا
قتیل اشقیا گردیده عباس برادر دیدن ما در قیامت
فتاد ای نور هر دو دیده عباس برادر شد تنم از تیغ و خنجر جدا از یکدگر
گردیده عباس برادر من ندارم چون کنم من چه چاره با دل پرخون
کنم نهادم این زمان سر را به پایت برادر جان خود کردم فدایت ۞
ای برادر در زیر قدمت جان خود را نثار کردم و خوشدل شدم اما
از حضرت سکینه کمال خجالت دارم که آب آوردم و باو نرسید و
اجل امان نداد ای برادر بزرگوار علمدار تقصیر مرا از حضرت
سکینه خواهی کرد این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم نمود
انا لله و انا الیه راجعون ۞

[illegible]

ای شه کربلا سلام علیک ‌‌ — وی بغم مبتلا سلام علیک

صد جفا و ستم رسیده بتو — ای اسیر بلا سلام علیک

زینت عرش کبریایی تو — شاه تشنه لبان سلام علیک

ای تنت بی سر و سرت تنها — شده از هم جدا سلام علیک

نور عینین مصطفی تو — ای ذبیح از قفا سلام علیک

هست فرزند ارجمند علی — ای به نجاین عبا سلام علیک

فاطمه عزم کربلا دارد — تا بگوید ترا سلام علیک

مانده در کربلا بحسرت و رنج — ای بلا مبتلا سلام علیک

مهتر و بهترین هر دو جهان — سرور مقتدا سلام علیک
جن و انس و ملک هم از غم تو — میکنند نوحه ها سلام علیک
نه ترا یار نه ترا یاور — ای شه بی‌نوا سلام علیک
تن مجروح سینه سوزان — با همه اقربا سلام علیک
ای شهید غریب و ای معصوم — رهبر و رهنما سلام علیک
شده بر خوان کربلا مهمان — ای شه اتقیا سلام علیک
ای محبان امت جدت — تا شوی رهنما سلام علیک
همه امیدوار صف محشر — بر تو دارند عزا سلام علیک
ما که باشیم تا سلام کنیم — هر دمت از خدا سلام علیک

ای شیعیان کنید دمی یاری حسین — از سیل اشک دیده هواداری حسین
کمتر نه‌ایم ز سنگ که خون میکند روان — از دیده ها به ماتم آن شاه انس و جان

آیا کدام دل بود از سنگ سخت تر — کز بهر آن جناب نشد زو صد دیده تر

[illegible] که فرزند مصطفی است — نور دو چشم حضرت زهرا و مرتضی است

بی یار بی برادر بی مادر و پدر — در ماتمش نه تعزیه دار و نه نوحه گر

یا رب کجاست فاطمه تا گیرد از خاک — از مهر مادری کندش خون ز دیده پاک

اعضای پاره پاره او را به بر کشید — در خاک و خون بغلطد و آه از جگر کشید

گوید بر سرم نوحه کنان کای حسین من — آیا که گشته زار ترا نور عین من

کو مصطفی که زار بگرید برای تو — گوید شدی فتاده شوم من فدای تو

ای شمع سر بریده صبح عزا حسین — وی روشنی چشم رسول خدا حسین

ای جان صد هزار مقدس فدای تو — چون گریه میکنند ز جراحت های تو

قبرت کجاست کو کفن قاتل تو کیست — ای یادگار حضرت شیر خدا حسین

ای شیعه اگر غم شهیدان داری — باید که مدام دیده گریان داری

حدیکه این عزا ممکن نیست — میکن بجای گریه تا جان داری

ای شیعه لوای گریه را برپا کن — ونگاه بنال کاوش مژگان کن
هر معصیتی که کرده در دنیا — بنشین و باشک دیده ها سودا کن

حسین بجان گرامی فدای امت کرد — رواست امت اگر جان کند فدای حسین
فریاد از غریبی و بلا یاری حسین — وز ناله های دمبدم و زاری حسین
شد سرنگون چو خیمه ز انصار حسین — مشغول شد علی بعزاداری حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

اما راویان اخبار جگرسوز و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده اند

کرده اند که بعد از شهادت حضرت عباس حضرت امام حسین
سه پسر آنحضرت یکی علی اکبر و دویم حضرت امام زین العابدین
وسیوم علی اصغر که شیرخواره بود باقی مانده بودند چون آنحضرت
دید که از برادران و یاران کسی نمانده سلاح بر خود راست کرده
عزم میدان نمود علی اکبر چون دید که پدر بزرگوار عزم میدان دارد
در دست و پای آنحضرت افتاد و گفت ای پدر بزرگوار هرگز مباد
که بی تو یک ساعت در جهان باشیم و روا مدار که مرا در میان
ظالمان بگذاری چندان حرب خود را موقوف دار تا من اول
جان خود را در قدمت ببازم بزرگیان اهل حرم چون این سخن
شنیدند از خیمه بیرون دویدند و در دست و پای علی اکبر
افتادند و او را از محاربه منع میکردند و آنحضرت نیز رخصت
نمیداد و علی اکبر سوگندهای عظیم به پدر بزرگوار و زار زار میگریست
حضرت امام حسین از سوگندهای او و زاری بسیار او سلاح

از دست مبارک خود بر تن علی اکبر راست کرده بر اسب عقاب
سوار گردانید مادر و خواهرانش برکاب و عنان در آویختند
حضرت امام حسین فرمود که دست از وی باز دارید که عزیمت
سفر آخرت دارد پس علی اکبر مادر و خواهر انرا وداع کرده روی
بمیدان آورد راوی گوید که شاهزاده جوانی بود هجده ساله و
بشکل و شمایل با رسول خدا ص بسیار شبیه بود چون بمیدان
درآمد ساحت معرکه از جمال روی وی منور شد عمر سعد نگاه
کرده گفت که این پسر بزرگ حضرت امام حسین است که بصورت
پیغمبر خدا میماند راوی گوید که هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی در
برابر او نیامد شاهزاده خود را بر لشکر خصم زده شور در میمنه
و میسره افکند و چندان مقاتله کرد که آن گروه از حرب او عاجز
شدند پس بازگشته در خدمت پدر بزرگوار آمده گفت یا ابتاه
العطش العطش حقا که اگر شربت آبی بحلق من رسیدی

دمار از سقوم برآورد پس حضرت او را پیش خود طلبیده خاک
از لب و دندانش پاک کرده انگشتری رسول خدا در دهان
وی نهاد تا بمکید و اندکی از تشنگی تسکین یافت پس دیگر باره
روی بمیدان نهاد و مبارز طلبید عمر سعد ارزق بن شبث
را گفت که برو و کار پسر حضرت امام حسین را بساز طارق
بمیدان آمده نیزه حوالهٔ علی اکبر کرد شاهزاده نیزهٔ او را رد
کرده چنان نیزه بر سینهٔ او زد که مقدار دو وجب از پشتش
بیرون آمد طارق از اسب در افتاد عمر سعد مصراع بن غالب
را گفت که برو و کار این جوان هاشمی را تمام کن مصراع برابر
شاهزاده آمده نیزه حوالهٔ شاهزاده کرد شاهزاده چنان
تیغی بر سرش زد که تا به پیشش رسیده دو نیم کرد خروش از
سپاه خصم برآمد و نزدیک شد که مردم از خوف علی اکبر متفرق
شوند عمر سعد محکم بن طفیل و ابن نوفل هر یکی را با هزار

سوار داده بحرب علی اکبر فرستاد شاهزاده بیک حمله دو هزار
سوار را تا بقلب لشکر بدوانید تا شور در لشکریان افتاد
پس بازگشته بنزد پدر بزرگوار آمده فریاد برکشید که یا ابتاه
العطش العطش حضرت امام حسین فرمود که ای جان پدر غم
مخور از دست جدت سیراب خواهی شد علی اکبر بدین
مژده دلشاد شده باز گردیده بر لشکر مخالفان حمله آورد
آن ملعونان همه یکبار با شاهزاده بجنگ در پیوستند و
زخم بسیار بر شاهزاده زدند آخر بطعن نیزهٔ ابن نمیر از مرکب
در افتاد و نعره برکشید که یا ابتاه ادرکنی آواز بگوش حضرت
امام حسین رسید آهی دردناک از جگر برکشید و اسب
در تاخت و علی اکبر را از میان میدان برداشته بخیمه
در آورد و سرش را در کنار گرفته زار زار میگریست
و بزبان حال میفرمود   ای عزیز پدر کجا رفتی   وز کنار

پدر چرا رفتی بر نخورده ز بوستان حیات سوئی کاشانه
بقا رفتی و باین نوحه جانسوز ادا میکرد علی اکبر جوان ای
نورسیده جهان بینم ترا در خون طپیده علی اکبر چه آمد بر سر تو
کشته در خون چو لاله پیکر تو علی اکبر زمانی دیده بگشا
به بابین حال مرا ای جان بابا نظر کن مادرت را هست نالان
سکینه با رخت کشته پریشان دو دیده باز کن با ما
سخن گو با حرف دل زار من گو چرا دل را تو از ما سیر
کردی تو رفتی و مرا دلگیر کردی دلم تنگ آمد از درد جدائی
کجا رفتی کجا رفتی کجائی ای فرزند ارجمند و ای آرام دل
دردمند چشم بگشا و با مادر و پدر سخن بگوی علی اکبر چشم
باز کرد و گفت ای پدر بزرگوارم هم که در پایه آسمان
گشاده اند و حوران بهشت جام های آب کوثر در دست
دارند و مرا میگویند که بیا و بگیر من میگویم که هر جام بمن

بدهید اوشان میگویند که یکی از برای تست و دویم از
برای برادرت علی اصغر است که او هم تشنه لب و تفسیده
جگر خواهد آمد این بگفت و جان بجان آفرین بسپرد
إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ ط

بسم الله الرحمن الرحیم

راوی گوید چون حضرت امام حسین دید که از یاران و برادران
و عزیزان کسی نمانده سلاح بر خود راست کرده عزم میدان
نمود مخدرات حجرات عصمت و طهارت فریاد برکشیدند که وا
سیداه و واحسیناه عزم کجا مینمائی و ما غریبان را بکه میگذاری
آنحضرت فرمود که ای حجله نشینان سرادق عصمت و طهارت
صبر پیشه کنید و بر مصیبت آماده باشید پس سکینه را در بر
کشیده بوسه بر سر و روی او میداد و بخواهران خود حضرت
زینب خاتون و حضرت امّ کلثوم فرمود که سکینهٔ من امروز

یتیم خواهد شد زنهار بانگ بروی مزنید و با او بی التفاتی مکنید که دل
یتیمان بسیار نازک می باشد و زنهار بعد از من موی سر برهنه
مکنید و طپانچه بر روی خود مزنید و چهره و سینه مخراشید که این عمل
جاهلان است اما شما را از گریه منع نمیکنم که شما هم غریب
و بیکس آید و مظلوم و بیچاره اید از این سخنان آنسرور حضرت
زینب خاتون و حضرت ام کلثوم و حضرت سکینه بیطاقت
شده آغاز گریه و زاری کردند حضرت امام حسین ایشانرا
دلداری کرده وداع شده بر مرکب ذو الجناح سوار گشته و
خواست که بمیدان رود ناگاه خروش و غلغلهٔ عظیم از
خیمهٔ حرم محترم بسمع مبارک رسید آنحضرت پرسیدند که
چه واقع شد خاتونان حرم محترم عرض کردند که یا سید و
سرور علی اصغر از تشنگی زاری می نماید و از غایت تشنگی
شیر در پستان مادرش خشک شده و آن طفل شیرخواره

از بس

نزدیک بهلاکت رسیده حضرت امام حسین فرمود که او را نزد
من بیارید حضرت زینب آن طفل را آورده بدست آنحضرت
داد آن امام مظلوم آن طفل معصوم را پیش قربوس زین
نشانده روی بمیدان نهاد چون نزدیک صف مخالفان رسید
آن طفل را بر سر دست گرفته آواز داد که ای قوم اگر من بنزد شما
من گناه گارم این طفل بیگناه است این را جرعهٔ آبی دهید که از
غایت تشنگی شیر در پستان مادرش خشک شده است
آن جفاکاران سنگین دل گفتند محال است که ما ترا بی حکم
پسر زیاد قطرهٔ آب دهیم امام مظلوم با ایشان درین گفتگو
بود که نامردی که او را حرملهٔ بن کاهله گفتندی تیری بچلهٔ
کمان پیوسته بجانب حضرت امام حسین انداخت
از قضا آن تیر بر حلق تشنهٔ علی اصغر رسیده گذار کرد
و بر بازوی مبارک حضرت امام حسین نشست آنحضرت

تیر را از حلق آن معصوم مظلوم بیرون کشیدند و بر انداخت فواره
خون از حلق علی اصغر بر جبهٔ آنحضرت از دامن مبارک پاک
میکرد و نمیگذاشت که قطره بر زمین افتد و باین نوحهٔ جانسوز
ادا میکرد علی اصغر کجائی جان مادر لله که از مادر جدائی جان
مادر چرا از شیر مادر تشنه میر چرا آمد بحلق نازکت تیر
لب تشنه شهید از پیش گشتی ز دست کافران دلریش گشتی
سخن با مادر غمدیده ات کن نظر بر عمهٔ تفسیده ات کن نخوردی
شیر از پستان مادر ترا شد شوق دیدار برادر علی
اصغر فدایت جان مادر بقربانت سر و سامان مادر
پس با چشم خونچکان روی بخیمه آورد چون بدر خیمه رسید
آواز داد و مادر علی اصغر را طلب نمود چون بیامد آنحضرت
فرمود که بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثر سیراب شده
شهربانو خروش بر آورد و دیگر باره از اهلبیت افغان

ناله برآمد راوی گوید

که با علی اصغر هفتاد و دو تن شربت شهادت چشیدند در آن وقت
حضرت امام زین العابدین بیمار بود چون پدر بزرگوار را تنها دید
از خیمه بیرون دوید و نیزه برداشت اما از غایت ضعف پایش
خود را میکشید و از رنجوری بدن مبارکش میلرزید بدین حال
روی بمیدان نهاد چون چشم حضرت امام حسین بر او افتاد
در عقب او دوید و گفت الله الله ای پسر باز گرد که نسل من
بتو باقی خواهد ماند القصه آنحضرت سید الساجدین را بخیمه
آورد و امانت ها را بدو سپرد و بار دیگر بر اسب ذوالجناح
سوار شده روی بمیدان نهاد پرده نشینان عصمت
و طهارت از عقب شاهزاده روان شدند و فریاد بر کشیدند
که یا سید و سرور ما غریبان را بکه میگذاری و به که می
سپاری حضرت امام حسین فرمود که شما را بخدا

لشکر ازین سخنان گریه آغاز کردند شیث ربعی و حجر
الاحجار و شمر ذی الجوشن علیهم اللعنه دیدند که کار از
دست میرود آن هرسه لعینان برابر سالار دشت کربلا
آمده گفتند که یا ابن ابوتراب قصه بر خود دراز مکن پیش پسر
زیاد بیا و با یزید بیعت کن تا مقدمه انفصال پذیرد حضرت
امام حسین فرمود لا حول ولا قوت الا بالله العلی
العظیم پس آنحضرت بخیمهٔ مبارک باز آمد تمامی اهل حرم
حاضر شدند حضرت فرمود که ای بردگیان حرم نبوت
و ای حجله نشینان تتق عصمت و طهارت چادرها بر سر
کشید و بر مصیبت من آماده باشید پس یک یک از
اهل حرم را بکنار گرفت و سفارش سکینه بانو و اطفال
امام حسن با امام زین العابدین کرد و حضرت زینب
خاتون و حضرت ام کلثوم را فرمود که شما همه را

بخدا سپردم و گریان گریان از خیمه برآمده بر اسب ذوالجناح
سوار شده رو بمیدان نهاد اِنّا لِلّه وَاِنّا اِلَیهِ راجعون

راوی گوید چون حضرت امام حسین بمیدان رسید عمر ابن سعد
گفت مگذارید که پسر ابوتراب دیگر بار سخن گوید قریب پانزده
هزار سوار و پیاده نامرد یکدفعه بر جانب آن امام مظلوم تیر باران
یکی بر آنجناب نرسید آنحضرت ذوالجناح را جولان داده مبارز
طلبید تمیم قحطبه علیه اللعنه که از امرایان شام بود پیش آن امام
مظلوم آمده گفت ای پسر ابوتراب تا چند خصومت
خواهی کرد فرزندانت همگی زهر هلاکت نوشیدند و اقربا و
رفیقانت لباس فنا پوشیدند تا هنوز جنگ میکنی و
تنها با بیست و چهار هزار ناکس تیغ میزنی حضرت فرمود

لی

که من بجنگ شما آمده بودم یا شما بجنگ من شما برادران و
اقربائی مرا بقتل رسانیدید اکنون میان ما و شما بجز شمشیر
چه خواهد بود این بگفت و نعره از جگر برکشید که زهره بعضی از
لشکریان آب شد نیم سراسیمه شد آنحضرت شمشیر
بر کمرش زد که دو نیم شد و بر سپاه مخالفان حمله کرد لشکریان
از خوف آنحضرت هراسان شدند یزید ابطحی بانگ بر لشکر
زد که ای بی همتان درمانده یک تن شده اید ببینید که
من با وی چه طور حرب خواهم کرد پس سلاح بر خود راست
کرده پیش شاهزاده آمد آن مبارز در شام و عراق مشهور
بود حضرت امام حسین بانگ بر زد که ای ملعون مرا نمی
شناسی که گستاخانه می آئی آن شقی جواب نداد و خواست
که تیغ بر آنجناب اندازد آنحضرت شمشیر بر کمرش زد
که چون خیار دو حصه شد پس آهنگ آب فرات

کرد تا برای اہلبیت تشنه آب بیاورد ذوالجناح را برانگیخت
و فوج مخالفان را از هم درید و خود را بلب آب فرات رسانید
خواست که کف آبی بیاشامد حرامزاده آواز داد که
یا ابن ابوتراب تو آب میخوری و لشکر عدو در خیمه های حرم
تو رفته دست بتاراج کشاده اند آنحضرت آب ناخورده
از آب بیرون آمد و روانهٔ خیمه گردید چون بدر خیمه رسید
دید که کسی نبوده است دانست که مکر بود آورده اند که حضرت
امام حسین از لب فرات تا بدر خیمه چهار صد ناکس را
بجهنم فرستاد چون بخیمه درآمد حضرت امام زین العابدین را
در بر گرفت و بوسه بر سر و روی او میداد و میگفت که
ای فرزند ارجمند چون بمدینهٔ جدت برسی دوستان را از
من سلام برسان و بگو که پدرم چنین فرموده که هرگاه
برنج و غربت گرفتار شوید از غریبی من یاد آورید و چون

از

آب خورید تشنگی و جگر خستگی من یاد کنید پس دیگر باریک
یک از اهل حرم را وداع کرده روی بمیدان نهاده مبارز
طلبید عمر سعد گفت القوم بدانید که یک یک حریف او
نخواهید شد همه لشکر یکبار حمله کرده آنحضرت را درمیان
گرفتند لیکن از بیم تیغ قدم پیش نمی نهادند آخر همه یکبار
تیرباران کردند آنحضرت از اسب پیاده شد تا زخم بر
اسب نرسد ناگاه حرامزاده تیری بر پیشانی نورانی
آنحضرت زد حضرت امام حسین تیر را بیرون کشید خون
از زخم روان شد آنحضرت خون را بر سر و روی خود
میمالید و میفرمود بدین هیئت با جد خود محمد مصطفی ملاقات
کنم و از حال کشتگان خود شکایت نمایم راوی گوید که
یکهزار و نهصد و پنجاه و یک زخم بر بدن مبارکش زده
بودند دریحال آنحضرت رو بقبله نشسته بود شمر ذی الجوشن

علیه اللعنه پیش آمده بر سر آن امام مظلوم نشسته خواست
که آنجناب را شهید کند آنجناب فرمودند که ای شیخ میدانی
که امروز چه روز است گفت روز جمعه و عاشور است باز
آنحضرت فرمود که اینوقت چه ساعت است گفت وقت
خطبه خواندن است آنحضرت فرمود که درینوقت
خطیبان بر سر منبر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم
میگویند و تو با من چنین سلوک میکنی ای شمر حضرت
رسالت را چه جواب خواهی داد تو زانو بر سینه
من نهاده و بران نشسته و جدم بوسه بر حلق من
میداد و تو بران خنجر میرانی ای شمر از سینه من برخیز
که وقت نماز است تا نماز بگذارم چون مرا از پدر بزرگوارم
میراث است که در نماز زخم خورم زمانی که در نماز باشم
مرا شهید کن آن لعین برخاست و شاهزاده بنماز

مشغول

[illegible]

فهرست کتابهای سرکار عالیجاب مقدس القاب نواب حفیظ الله خان صاحب بهادر دام اقباله

در جلد

کلام الله حمایل مذهب یک جلد	کلام الله بزرگ در دو جلد و بالائی حاشیه آن تفسیر حسینی	ترجمه کلام الله من تصنیف شاه ولی الله دهلوی در یک جلد
تفسیر بیضاوی یک جلد	اخلاق ناصری یک جلد	شرح قصیده برده کلان یک جلد
شرح قصیده برده خورد یک جلد	شرح تهذیب یک جلد	ضوء شرح مصباح یک جلد
شرح ملا جامی یک جلد	عبد الحکیم بر خیالی یک جلد	حاشیه بر میر من تصنیف ملا دوانی یک جلد
فصول [illegible] یک جلد	میر مطول یک جلد	حاشیه هندی یک جلد
آداب باقیه یک جلد	میرزاهد ملا جلال بر تهذیب المنطق و شرح عقاید ملا جلال یک جلد	چار بردی یک جلد
شرح رضی یک جلد	شافیه در صرف یک جلد	کافیه در نحو یک جلد
میبدی و فصول اکبری و مصباح هر سه نسخه در یک جلد	مطول یک جلد	تحفه اثنا عشری من تصنیف شاه صاحب یک جلد
شرح الفیه ابن مالک یک جلد	مختصر الوقایه یک جلد	نسخه منهل یک جلد
کافیه دویم یک جلد	شرح اصول اکبری یک جلد	لب لباب یک جلد
صحاح جوهری در سه جلد	متن متین یک جلد	مغنی اللبیب یک جلد